

دیوان

حجتہ الاسلام آقا شیخ عبدالحسین شیخ الادریسی

بہاء الدینی

گرد آوری

موسی بن جعفر السید عالمشاہ

ناشر

کتاب فروشی سید عالمشاہ «دروازہ»

قیمت ۲۲۰ ریال

دیوان

حجۃ الاسلام آقا شیخ عبدالحسین شیخ الادریس علیہ السلام

بہاء الدینی

گرد آوری

موسی بن جعفر السید عالمشاہ

ناشر

کتاب فروشی سید عالمشاہ، دروہیل

دیوان بہاء الدینی	:	نام کتاب
حجۃ الاسلام شیخ عبدالحمن شیخ الاسلام درویشی	:	مؤلف
کتابفروشی سید عالمشاہ (درویشی)	:	ناشر
۲۰۰۰ جلد	:	تیراژ
۱۵ بہمنہ ماہ ۶۳	:	تاریخ انتشار
چاپ اول	:	نوبت چاپ
وزیری، صفحہ ۱۱۴	:	قطع و صفحہ
چاپ بوذرجمہری	:	چاپ

بسمه تعالی

چون اشعار و توسلات بخاندان عصمت و طهارت

سرود هجته الاسلام آقای شیخ عبدالحسین علی

شیخ الاسلامی عالی مقام الشریف مدتهای

متر و که مانده بود لذا چند سال قبل در اهواز

از روی مسوده ها پراکنده موجود گردید

و از طرف فرزندان مؤلف برای چاپ و نشر باینجا

و گذار و دانشمند محترم آقای حاج شیخ مصطفی عالی شرح

حال مختصری از شعر مرقوم که از نظر خوانندگان و اهل ادب میگذرد است

این خدمت ناچیز مورد الطام امام نه عشر واقع گردد بحمد اله الطاهرین

بنام خدا

مختصری از تاریخ زندگانی و شخصیت علامه بزرگوار و فقیه عالم‌مقدار

مرحوم آیت‌الله آقا شیخ عبدالحسین عاملی شیخ الاسلامی ذرفولی قدس‌الله روحه الشریف

۱ - خاندان مرحوم آیه‌الله... آقا شیخ عبدالحسین عاملی (خاندان شیخ الاسلام ذرفولی)

علم و دانش و معرفت و پیش، موهبت الهی است که خداوند به هر کس می‌خواهد عطا می‌فرماید
تا صاحب خود را از گرداب جهالت و تاریکی نادانانه‌ها نیندازد و به پرتوی انوار وجود او روشن کند

و ایشان را در مردان راه‌براه است هر چه و سرانجام رسنگار کشاند.

شند
سبب
هزارندگان علوم مخصوصاً، علوم دین و معارف الهی و اهل‌یقین، سرآمد این سلسله

که درجه اول آنها، ابناء عظام و اوصیاء کرام (آئمّه هدی) و دیگر عالمان و دانایان -

ایشان، چون ستارگان درخشان، از افق عالم‌غیب و ملکوت (ماوراء طبیعت) طلوع نموده

و جهان طبیعت را بنور خود روشن و کاخ انسانیت را مزین ساخته‌اند و خاندانهای علم و دانش

و علماء که وارثان پیغمبران اند بحکم وراثت خود میوه شیرین این درخت و ستارگان آسمان معرفت و

هدایت اند اختراعت از برای اخلاق کاحترق و بخش نبودانندان

در شهر قدیم زنفول، خانواده روحانی و علمی از قدیم بدین شهر مهاجرت نموده و رحل قامت انداخته

که مدار وجود آنها (افراد برجسته علمی و معنوی) رشته تعلیم و تربیت دینی و الهی و اخلاق فاضله

انسانی (دین اسلام و مذهب پاک تشیع) مستقر شده تا آنجا که این شهر (به دارالمؤمنین) خوانده

بویژه انحصار سلاطین صفوی که یکی از بزرگترین خانواده علمی روحانی که چون آسمان پرستاره بزرگ

این ملت سایه افکنده تا کواکب درخشان علم و هدایت، صفه زنفول را روشن و آراسته گردانیده است

خانواده شیخ الاسلام زنفول، یا (خانواده عاملی) که رشته دودمان و نسب ایشان

بدانشمند یگانه و علامه شهیر، وحید روزگار، و مایه افتخار و مجد مذهب شیعه امتداد

قرن یازدهم، جامع علوم عقلی و نقلی شیخ بهاء الدین محمد بن حسین عاملی (قرن ۱۱) معاصر

شاه عباس صفوی میسر که مرحوم طهیر الاسلام زنفول در محله ارمغان از عظمت این خاندان

این خانواده جلیل، پرچم دانش و معرفت را بدوش و چراغ هدایت بدست گرفته

از عصر قدیم این شهرستان را نبوت خود از تاریکی نادانان و گمراهی راهان بخشیده و بشاه راه مستقیم فقه
ناجیه و طریقه حقه امامیه رهبری کرده اند و صاحب کشف و کرامات و مقامات معنوی بوده اند
از جمله افراد معروف برجسته علمی این خاندان بطور نمونه عبارتند از:

۱- مرحوم شیخ محمد باقر بن شیخ فخرالدین شیخ الاسلام معاصر ناصر شاه (که از فضلا و بنام عصر خود بوده)

۲- مرحوم آقا شیخ احمد شیخ الاسلام و آقا شیخ فخرالدین و آقا شیخ محمد ضیا (شرح قواعد عده) ۳- آقا

شیخ منیر شیخ الاسلام ۴- آقا شیخ مهرداد ۵- آقا شیخ محمد علی شیخ الاسلام عالم یازده و فقیه نیکوکار

شرعیست مدار که مرجعیت تامه در عصر خود داشته و از ابدال و زاهدان نامان بوده ۶- مرحوم آقا شیخ

حاج شیخ سلیمان عالم یازده ۷- آقا شیخ محمد و پیش ۸- مرحوم شیخ محسن عاملی شیخ الاسلام

معاصر ناصرالدین شاه مقیم بهاروند جامع علوم معقول و منقول (جامع الکالات) ۹- آقا شیخ

عزیزا... که دانشمند و بحر مواج علم و دانش بوده ۱۰- مرحوم آقا شیخ محمد جواد شیخ الاسلام

۱۱- مرحوم آقا شیخ ابوالقاسم عاملی شیخ الاسلام و مرحوم آقا شیخ عبدالحسین و مر آقا شیخ عبد النعم

حبال الدین و غیره که متأسفانه بمرو ز زمان در محیط پیروده در غول نامشان اما یادها فیه و

بجهول مانده است ، بگواهی دانشندان معروف ذرفول مانند مرحوم ظهیر الاسلام و
مرحوم ثقه الاسلام محدث جلیل حاج آفاسیده حسین فایز (قدترو) نزدیک هفتصد سال است
که علم و دانش واجتهاد در این خاندان جلیل برقرار است .

شخصیت و نسب مرحوم آیه... آقا شیخ عبدالحسین عاملی اعلیٰ ^{بنظر} ^{تقریباً}

و ولادت آن مرحوم در شهر ذرفول

مرحوم آقا شیخ عبدالحسین در خانواده دانش و تقوی پرورش یافته در نزد پدر بزرگوار
خود مرحوم آقا شیخ ابوالقاسم شیخ الاسلام تحصیلات ابتدائی علوم دینی و عربی را نموده پس از
مدتی سفری با ایشان بتهران مسافرت کرده در عصر ناصرالدین شاه ، پس از آن پس از وفات
مرحوم پدر بزرگوارش بنحفاشرف و عیبات عالیات جهت تکمیل تحصیلات مشرف شده
و مشوق علم و دانش ، اولاد او را بجدیت و کوشش بسیار در حوزه علمیه نموده در نزد اساتید
گرام و علمای بزرگوار ، اولاً سطوح ، سپس ، خارج فقه و اصول را بپایان رسانیده و در اثر
استعداد و نبوغ ذات و طوش مشرفی که موروثی ایشان بوده در اندک زمانه بمقام عالی فقاهت

واجتهاد نائل شده و علوم معقول و منقول و حکمت و کلام و تفسیر و حدیث و ادبیات و ریاضیات
 و اخلاق و عرفان بهره کاف یافته و در سیر و سلوک و فزهد و تقوی بمقام عالی نائل شده
 و از شخصیت‌های بزرگ علمی مانند آیت... طباطبائی یزدی و مرحوم آیت... خراسانی و مرحوم
 آیت... آفاشخ ضیاء الدین عراقی و دیگران کاملاً بهره مند گردیده و در نتیجه در علوم تجر و تسلط
 یافته است و در هنگام تحصیل بیان شاگردان امتیاز کاف یافته و بواسطه شدت ذکاوت و
 هوش و ترقی فوق العاده، مورد توجه خاص اساتید کرام واقع شده به دریافت جوایز ^{بزرگ} منفرد
 گردیده و از جمله اینک در یک مسئله علمی با استاد علامه خراسانی اختلاف نظریه ^{کرد}
 و ارائه جداگانه در این باره تألیف و بر اثبات نظریه خود آماده و با استدلال داد و ^{اعجاب} موجب
 و تمحین وی قرار گرفته است . در اوقات تحصیل خود در نجف اشرف با وجود مشکلات که ^{از}
 جمله فقر و تنگدستی بوده ثبات قدم و زهد ، هدف اصلی خود را که تحصیل علوم دین و ^{معارف}
 الهی و تکمیل نفوس باشد پیروی کرده تا آنجا که مرحوم حجت الاسلام ، عالم ربانی ، زاهد متقی
 جمال الملک و الدین آفاشخ عبدالنعم عاملی برادر کوچکتر مرحوم آیت... نامبرده که خود را ^{علما}

فضلاء بجزء علیہ نجف بوده (والدنگارنده) در شرح حال او فرمودند که مرحوم اخوی ^{مگ}

آقا شیخ عبدالحسین، چنان بود که هر اندازه فقر و تنگدستی برایشان روی می آورد و یا سایر ^{مشکلات}

شوق تحصیل و کوشش در راه علم و عبادت ایشان بیشتر میگردید گویا مفاد شعر ^{فقط}

شیراز را بکار بسته بود که : هنگام تنگدستی و پیش کوشش مستی کاین کیمیای هستی قارون

کند کد اما ، آری مردان خدا و مردان بزرگ عالم چنین بوده اند و گویا پیروی از نیکی

بزرگوار خود، شیخ بهاء ^{عید} نموده که فرموده علم زیب از فقر مایه ^{باغ}

راغ و اسب و گا و غیر غیر ناکامی درین راه کام نیت را عشقت، این ^{نهایت}

نج راحت دان پوشد مطلب بزرگ گرد گله توییای چشم گرگ .

سراخجام پس از چند سال بدین قول (و طریقی) بازگشته بدین علوم دین و ارشاد و هدایت

مردم آن سامان که بهترین خدمت بخلق است پرداخت .

اخیراً بنا بدعوت و تقاضای بزرگان سادات جلیل شاه رکن الدین در مسجد بزرگ شاه ^{رکن الدین}

و مجاور بقعه مبارکه امامزاده عالی مقام حضرت آقا سید علی (رکن الدین) معروف ^{شاه رکن الدین}

بامامت و وعظ پر داخته در مدرسه علمیه شاه رکن الدین حوزه علمیه تأسیس و تلامذ
از هر سو جهت درک فیض و خوشه چینی از خرم علم و دانش وی با نفا شافه

در ایام ماه رمضان هر روز جهت عموم مردم به وعظ و تبلیغ احکام الهی و ارشاد پرداخته
با بیانات ساده و جذاب و شیرین و سرشار از علم و معرفت و حقیقت مردم را مجذوب و شوقیه
خود گردانیده در زیر تاثیر کلمات خود قرار داد تا آنجا که مواعظ دینی مرحوم آیه العظمی

حاج شیخ جعفر شوشتری را بیاد مردم می آورد و چنان در این قسمت جلوه نموده که گوی سبقت
انهم معاصران خود از علماء آورده و هنوز بعضی از مردمان قدیمی و متدین که ندرت
و همچنین خود نگارنده این مقاله مواعظ شیرین دلنشین و مؤثر اولاً رکب نتیجه حقیقت
و ایمان آن بزرگوار بود) بیاد دارند .

اجتماع به نظیر و انبوه مردم در مسجد شاه رکن الدین در ماه رمضان و همچنین در ده روز
اول ماه محرم در مسجد مرحوم آقا شیخ ابوالقاسم «مجاور منزل شخصی ایشان» فراموش شده نیست

و اخیراً بزبان محلی و لهجه در فو له حقایق اسلام و مواعظ شافیه و وظایف دینی و

احکام الهیه را بر مردمان روشن و محبت را تمام میساخت و در دلها جاها میداد .
 حقیقت و معنویت آن بزرگوار از یک طرف خرد درین علوم معقول و منقول با تقیر و بینا
 عالی ایان از طرف دیگر درجه امتیاز کامل و رتبهٔ اعلا بوی بخشیده بود و بنا
 بقول بعضی علماء ، نظر کرده از طرف احواح پاکر ائمهٔ اطهار و اولیاد حق بوده
 علاوه بر نهد و تقوی و وارستگی و بی قیدگی بعلاق دینا و آزادی روح او از قیود
 مادی و فرستی و تواضع وی تا آنجا بود که هر هفته روز جمعه با پا می پیاده و گامی ^{های}
 برهنه بزیرارت بقعهٔ مبارکهٔ حضرت محمد بن جعفر در یک فرسخی و بی سهر ذوق ^{خت} میتا
 ن مال دینا ، هیچگونه تمیّه و ذخیره نمینمود زیرا که مقام توحید و اخلاص و توکل ^{هد} و
 ری انان و الاتر بود ، هر چه از وجوه بیت المال (که بیار بش برسد) ب مردم فقیر و ^{نوا}
 و اهل علم و طلاب و سادات فقیر و اراذل و ایام ، رسانیده همه را بهره مند ^{خت} میساخت
 روش انبیاء و ائمهٔ و علماء بر آن همین است ، پیوسته بذکر الهی مشغول و مستغرق در ^{یای}
 معرفت و عبادت بود ، با انحال دایم اخلاق حسنه و خوشروئی با همه کس ^{بود} سبب ^{بود}

که روز بروز بر محبوبیت او در همه جا افزوده شود، چنانکه آثار آن هنوز در دلمها
 باقی است، این طرز زندگی سر مشق کامل برای افراد روحانی این خاندان و سایر
 اهل علم میباشد، معاصران او از علماء در فوکل مرحوم آیتا... آفا شیخ محمد رضا که پس
 مهاجرت بر مجرد در حق ایشان در جواب شخص پرسیده از رجعت تقلید در فوکل گفته بود:
 با وجود آفا آفا شیخ عبدالحقین احتیاجی بدگری نیست از ایشان تقلید نمائید.

همچنین مرحوم آیتا... عالم تراهد آفا شیخ محمد باقر معزیه در مرحوم آفا شیخ محمد مهدی بیکه بوده است
 علاقه و ایمان ایشان بعالم روحانیت و علم و بقاء آن آنقدر بوده که یکی از دانشمندان در حوا
 او که گفته بود خوبست فرزندان شما را مورما دے وارد شوند فرموده: طلاب علوم دینی
 سرایان امام زمان هستند من دوست دارم همیشه آنها در زیادت و افزایش باشند
 زیرا یکی از شأها آنها کاسته شود

مدت زندگی ایشان سال وفات آن مرحوم در فوکل سال ۱۳۵۳ ^{هجری قمری}

واقع، داعی حق را البیک گفته در مقبره خانواده که مشایخ شیخ الاسلام، واقع در جنب ^{میاد}

محدثین جعفر دفن گردیده است

آثار و تالیفات ایشان ؛ مرحوم آیه... علاوه بر اینکه مجتهد و فقیه عالی مقام بوده
حائز طبع و ذوق سرشار ادبی و شعری نیز بوده ، بجز وفات اشعار سرود مختصراً
علم اصول فقہ بنظم عربی در آورده و اشعار نیز مشهوری بجز در بیاض و مرآت سروده که
پاره اهل منبر آنها را میخوانند و مجمع آنها در دیوان فارسی که بمساعی و همت خبیب آقا
سید موسی عالم شاه بچاپ رسیده است

و اما سایر آثار و مؤلفات ایشان که میچکدام بچاپ نرسیده بقرار ذیل است

۱- کتاب فقه استدلالی بزبان عربی از اول کتاب طهارت تا باب ماء

۲- حاشیه بر کفایة الاصول مرحوم آیت... خراسانی^(۱) بجز بر جلد دوم

۳- حاشیه بر قسمت سوم کفایة الاصول خراسانی^(۲)

۴- کتاب در علم اصول فقه و مباحث الفاظ

۵- رساله فارسی در فتاوی و مسائل عملی (فقه فارسی، زبدة المسائل، اجابۀ للمسائل

۶- رساله در ادعیه بجز

۷ - رساله در مسائل متفرقه بجزیه ، استدلال در حکم کثیر السفر و صلوة و طهارت غیر

۱ - دیوان اشعار فارسی در حدود و فراریت .

۹ - منظومه حقه الفرید (عربی) در علم اصول فقه (عقلیات) .

۱۰ - منظومه ، در علم اصول در مباحث الفاظ .

۱۱ - حاشیه بر کفایة الاصول علامه آیت . خراسانی .

۱۲ - رساله در علم اخلاق بجزیه .

۱۳ - رساله در توحید و اخلاق .

۱۴ - رساله دیگر در علم اخلاق .

۱۵ - رساله فی الفرق بین الوکاله و الاذن .

۱۶ - رساله فی الفقه و رساله فی الرضا .

۱۷ - کتاب الصلوة .

۱۸ - رساله در اصول فقه در اجتهاد و تقلید .

۱۹ - رساله در اصول

۲۰ - رساله دیگر در اخلاق

۲۱ - رساله ای در بیع و وقف (عربی) فقه استدلال

۲۲ - رساله در حکم جاهل قاصر و مقصر

۲۳ - رساله در رهن (فقه استدلال)

۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ رساله در خمس و در رضاء و در وقف و در غنیمت و رساله
الاحقر مصطفی عام الخیر

بِسْمِ اللَّهِ

در استغاثه با امام زمان حضرت محمد بن الحنفیة صلوات الله علیهم اجمعین

ماه من ای آسمان جفتمین ماوانے تو ای شہا بر تخت شہابی داد چغت جای تو

وی سلیمان در گنفت از رتبه والاے تو ای قبا نی پادشاهی راست بر بالای تو

زینت تاج و نگین از گوهر لالی تو

دین احمد در آت در عمد تو رونق آباد فیض عام حمت بتوسط تو بر عالم رسد

وز نسیم جود تو بر هر وجودی میرسد آفتاب صبح را هر دم طلوعی میدمد

از کلاه خسروی رخسار مه سبای تو

تاج آزادی شہا، دارم ز فیض تو رجا درد و کون ای شاه دوران منسج جود و سخا

گر چه نبود این گدا شایسته جودت شہا جلوه گاه طائر اقباب کرد و دگر کجا

سایه اندازد هما چتر گردون سای تو

در عقول اہل دل این نیست ای شاہ گزاف بلکہ ہر موجود بر علم تو دارد اعتراف

ای بدرگاه تو لتمان به درانش اعجاب
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
نکته ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو

وقت اعجاز از سخن ای منطق علم احد
کر تقاضای بلاغت در تکلم او فتد
جان فدای نطق تو که نطق حق دم میزند
آب حیواش ز منقار بلاغت میچکد
طوطی خوش لجه یعنی کلک سگر خای تو

که توان و صفت، چه وقت بنی خاتم است
در نهایت اهل عرفان بیزبان و ابکم است
این فلک با ارتعاش بهر توقیرت خم است
گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو

ای ولی امر ای فرخنده خضر کامکار
زنده از فیض حیاتت جان خضر نامدار
از چه ره افکنده ذوالقرنین خود را در قفار
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش ز روزگار
جرعه ای بود از لال جام روح افزای تو

جز تو در ملک سخاکس سرفراز تاج نیست
دست ممکن را بجز ذیل تو استعلاج نیست

بجودت را سیل و هم استواج نیت عرض حاجت در عیم حرمت محتاج نیت
راز کس مخفی نماند بر سر وغ رای تو

ایشه منصور از نزد خدای ذوالجلال «عاملی» دارد بدرگاه تو عرض این سئوال
گرچه آید بر وجود تاثرین تو طال که شود آری برون از پرده غیبت جمال
تا کنی یاری غریب بکس و تنهای تو

شد فراموشت مگر شاها امام انس جان رفت بر بالین اکبر و نغش آن جوان
در میان لجه خون ماه رخساری عیان کاکل مشکین پریشان کرد آمنه هاله سار
گفت کای جانان فدای جان تو باهای تو

برگرفت آن نغش را بنه دلب را بر لبش راست گفتمم گر بگویم روز آمد چون شبش
رفت تاب از آن غریب و آمدی بر لبش و از دل پروردگفتا با یگانه کو کبش
کای تو نور دیده ای بر دیده ایم جای تو

نی مراتب جدائی از جمال انورت نه تو انم دید این آشفته موهای سرت

شرم دارم کربرم این غرقه در خون پیکرت
 در صدم جانا خصوص از غم رسیده مادرت
 کرب بیند این چنین، همچون شود لیلای تو

در استغاثه بحضرت ولی عصر عجله تعالی فرجه

دایم بس عجله از چرخ کج مدار
 در داد کم نیت ما را جز در در غم کسار
 بر بسته روی ما، ابواب هر گذار
 بگشاده بهر ما هر باب ناگوار
 یا صاحب الزمان العوث، الامان
 عالم خراب گشت از جور دشمنان

تا کی در انتظار مُردیم از فراق
 پریش زمین تمام، از جور و از نفاق
 لایسیم از طوس بگرفته تا عراق
 عیش جهان بشد چون زهر در مذاق
 یا صاحب الزمان، العوث، الامان
 عالم خراب گشت از جور دشمنان

از مقدمت شما که کرد این زمین
 پآکیزه هر طرف از لوث کفر و کین
 آید برون از او گنجینه دشمن
 هوشوره زار آید چون گلش برین
 یا صاحب الزمان، العوث، الامان
 عالم خراب گشت از جور دشمنان

اردوی تو رود برابر هیچ بوق
نمان آب خوشگوار بار دگمی بخلق
یا صاحب الزمان، الغوث الامان

یکطرفه میرسد از غوب یا شرق
گاهی غضب کند دشمن نموده جرق
عالم خراب گشت از جور دشمنان

عییٰ انما آسمان آید په نیان
ان بندگه تو گردیده سرفراز
یا صاحب الزمان، الغوث الامان

در خدمت رسد اوقات هر نماز
توسا گمان کند این قصه را عجز
عالم خراب گشت از جور دشمنان

خیزای شما که شد وقت ظهور تو
قربان آندل پاک و صبور تو
یا صاحب الزمان، الغوث الامان

تار یکشد جهان، محتاج نور تو
این ظلمها کجا، طبع غیور تو
عالم خراب گشت، از جور دشمنان

در کوی عشق تو، بس سنج دیده ایم
ان بیم دشمنان صید میده ایم
یا صاحب الزمان الغوث الامان

در فرط ابتلا، بس دل طپیده ایم
ان لطف عام تو کی این شنیده ایم
عالم خراب گشت، از جور دشمنان

صد بار مگر گشند ما را بکوی تو داریم ای شها امی در روی تو
از خاک سر برون آیم سوی تو پروانه جان بکف در جستجوی تو
یا صاحب الزمان الغوث الامان عالم خراب گشت از جور دشمنان

فی منقبت مولانا ابی الفضل العباس وراثتہ

تاج بدر دُجی، نجبه مرتضیٰ شبلی شیر خدا آیه لافتی
زاده انما میوه هَلْ آتی ناصر کاف وها، یاور با وفا

یاور وقعتہ عرصہ نینوا

مظهر ستر حق شبہ میر عرب شبہ میر عرب، بحر جود و ادب
بحر جود و ادب، آل هاشم نسب آل هاشم نسب، خسرو منہ لقب
خسرو منہ لقب داده منہ ^{ضیا}
یوسفی طلعتی زہرہ از ہر است یا پری صورتی کز قمر خوشتر است
والضحیٰ آیتی زان رخ انور است شمس مننتی زان قمر بہتر است

دور افلاک اوسع سیارها

انگمان دوا بروی تو الغیاث وانه دو مشرگان دلجوی تو الغیاث
و نه سنان دو کیسوی تو الغیاث وانه نشان نکوروی تو الغیاث

ای براهت جهان سهر فدا

ای بملک ادب شاه بخشنده تاج وانه جوانمردی تو قوت رواج
دین حق انه تو در قوت و ابتهاج نزد احسان تو هر دو کون احتیاج

یا ابوالفضل ای بجز وجود سخا

گر بقامت دهی زیب و زینت سلا^ح تو سن تو نژد بر صف کین جناح
بر شب کفر ماند ، بیاض صباح پیکر دین ما داده روح و فراح

هیکل کفر گیرد طریق فنا

ای بسط رسول خدا یار و آخ ای تو همراز و دانا با سار آخ
وی بدشت بلا نیک غمخوار آخ وی بهنگام یار علمدار آخ

ای تو سقای آل رسول خدا

حشمت رزم تو چونکه مشهور شد
قصه رزمها جمله مهبجور شد
دین و آئین حق از تو منصور شد
و از کف فیض تو گون معمور شد

ای توئی یادگار شه لافقی

ای بروز و غا از تو نبود ملاذ
کام تیغ زخون عدو الذاذ
هت در روز رزم امر توفه نفاذ
نیت قهرتورا ملجاء و مستعاذ

چون توئی ای شهادت شیر خدای

گر دمی تیغ از غلاف اسکار
روز روشن کنی بر عدو شام تار
دشمنان تو کی طاقت استوار
نیت صوتی مگر الحذر الفزار

قابض روح راهت آن عرصه جا

حق تو را داده چون خلعت امینا
کعبه قرب حق را تو رکن حجاز
در امان تو خلق از نشیب و فراز
و از تو نابود کفر گشت اسلام باز

مصع تو بداده شرف بر منی

ای حرم حین را توئه داد من
تا بجم لطیف تو بودی نفس
در فتوت جهان ختم شد بر تو بس
همچو تو با وفا ئه ندیده آ کس

ای علمدار لب تشنه کربلا

ساکنان سماوات شد در غم خو
رفت از اختیار همه عقل و شو
سربم چون نظاره تو خوش
چون گرفتی بکف آب ناکرده شو

پر فتاندی ز کف آبرو انوار

ای بدرگاه قرب حسین تو نما
صفت مرتضیٰ بهر روز قصاص
در صف که بلا جز تو نبود منا
رایت دیدم بر تو شد اختصا

بهر آن روز حق آفریده تو را

سرو عنای تو داده زینت ریا
آستان درت داده هشت ریا
که بلا از تو داد قاج فقیر ریا
تاقیامت ز جود تو منت ریا

روضه قدر تو ماد اهل سما

چون بیدی برادر وحید فقط برکشیده با سم بقا رسم خط

رتبه خویش را از وفا داده خط مشک را بر گرفت روان سوره شط

تا سقایت کنی عترت مصطفی

پس گشودی بان قوم پر کین غلط از در مرحمت باب هرگونه وعظ

کس نبرد ی انان پندها هیچ خط پس زدی برعد و شعله نار لظ

تا که میدان رزم شد قیامت نما

چون گرفت او بکن تیغ بهر دفاع صف بصف بسته شد دورا و اجتما

بود آنجا بسی مرد جنگ و شجاع که در غیب یکدیگران در نزاع

چون سیه ابر شد دور بدر دُحجا

چون بدید این همه سیه های بلیغ داد آتش عنان قضا دست به تیغ

برق آسازدی بر رخسار بیدریغ گشت میدان جنگ جو خیز صیغ

در زمین تلها شد آنان کشته ها

گه سنانش بدست گاه مصام کف
میزد و میر بود هر کجا هر طرف
دور و نزدیک شد همغان تلف
هریک از قوم دید خوشتر آمد

روز عاد و نمود شد بقوم دعا

پس گرفتی فرات آتش با وثاق
از عنودان بشرم اهل نفاق
برگرفت ما کفی از سر اشتیاق
بود آن آب را تا بزد بر مذاق
یادش آمد حین ریخت آن آب

مشک را پز آب و عنان داد خنک
عقل گستا برون شد زد ریا منگ
خشم پیوسته شد باز گردید جنگ
عرصه گیر و دار گشت بر شاه تنگ

چونکه بر مشک بود هم دیگر جدا

پس بزد حمله ها قدرت ذوالجلال
قلب را بر جنا زد زمین بشال
شد قیامت پدید بر رجال جدال
خیبر واحد و صفین برفت از خیال

مرگ بیچاه شد که زمین که قضا

چون قضا زد بنامش شهادت رقم شد همان گیرد حار دست بمنی قلم
پس بجای الکی، آن سرور با حشم تیغ را دست چپ مشک زیر شکم

صوت احنت شد از زمین تا سما

پس بکشد آن شبل ضرغام دین دفع میداد از حمله اهل کین
از قضا دست چپ شد جدا پیمین تیر آمد بمشک آب شد بر زمین

شده عمودی بفرقش نزمین شد جدا

پس نسبت خيام حرم کرد در از دل پر شهر یا خاکفت او
کای برادر ندانم مجال از عدو نیست در دل مرا جز همین آنز و

در دم آخرین بلکه بنیم ترا

چون صدای برادر رسید ب شاه داده لبیک اول با فغان و آه
پس بیامد بنزدیک فرخنده ما دید آناه را کار محاق سیا

غرق دریای خون دستهایش جدا

گفت کای یاور من بهر ابتلا وی علمدار من در صف کربلا
ای تو سالار و سردار اهل ولا وی غریب دیار و قرین بلا
وی قتل گرفتار قوم دغا

ای بشام تو بودی مه انور نیت مال پس از تو دگر یار
ای حرم حسین، تو آب آور نور چشم، نشانی توان حیدر
از پس از مرگ تو نیت یاور ما

در فراق محبوب

بشارت بادت ای قلب پریشان که ایام فراق آید پایان
زند بر شام هجران صبح فیروز چه خرگاه ربیعی فصل نبروز
خریف امتار روی یادم که بگستی ز جانم پود و تارم
بدان شد نو بهار وصل امید بهماری کاز دل و جان هوس برید
عجب گلشن سرائی گشته دنیا وطن کرده مگر فردوس اینجا

هر آنجائی که باشد یار هوش	در آن وادی بود فردوس لکش
الا ای شمس در افلاک لاهوت	بنوریت زنده هر خرات ناست
هر آنکس زنده، از تو زنده گشته	و آنکس مرده از تو مرده گشته
ز حق هستی شها فیاض ثانی	چه باشی آشکار و چه نهانی
تو نور خیمه غیبت چه خورشید	چه در ایوان حشمت زرقه جمشید
بفر و حشمت شاهان فراید	که بر هر دیدۀ ناکس نیاید

الا ای تجا دار ملک ملت

در آئی کی شها از کج عزلت

الحاق بقصیده سید مرثی «رحمة الله»

ای شه با اقتدار شوکت و رفعت	چشم خدا، نور چشم و صهر نبوت
دیدہ کشا، سوی شام، از ره شفقت	عزت خود بین چنان فتاده بشت

بته زهر رامشان امید و سائل

کوچه و بازار بین چه عرصه طور است آری هر آنجا که ماه منظر نور است
 بین سر هر نیزه ماه بدر ظهور است سید بنام سوار حضور است
 لیک بر اشتر زمین قید سلال

پر دگیان کسیریم معنی یاسین جلوه گر اندر میان قوم بد آئین
 بر شتران برهنه با دل غمگین سید بنام سوار فکندہ پائین
 بہ تماشا نشان شتہ قبایل

« جذ بہ حق »

چون فرید عاشقان جان بکف گوہر گنجینہ بجز شرف
 آسمان عشرت را خشنده ماه ملک جان و دین را فرخندہ شا
 نوجوان شہزادہ ملک وفا یعنی اکبر آن شبیہ مصطفیٰ
 مرتضیٰ راجان و احمد را مثال متحد با ہر دو در حسن و جمال
 رأیت بہت بسر افراختہ ما سوار از نظر انداختہ

جذبہ حق کردہ اور سلسلہ

جان مشوش شد پریشان حوصلہ

الحاق بقصیدہ محبت لار

زچہ نور خدائی باقتدار انگشت	رسید وقت شہا برزے سحائب غیب
زودودہ رنگ غم از سینه ہی زارا انگشت	صریم آل علی را دہی شفا ز ملال
کشیدہ بہر تماشا ز ہر کمار انگشت	نمیرود ز دل این غم مرا کہ مردم شام
کہ بد نقاب بر آن چہرہ ہزار انگشت	سردہ چہرہ ایام تا بروز پسین
نمودہ تا بقدم چون شکنج دارا انگشت	نہادہ گردن بیمارشان سلاسل غم
خراش غم رده بریش روزگار انگشت	چہ گشت پردہ کیان حرم خرابہ نشین
از آن صغیرہ گریان اسبجار انگشت	دل خرابہ دیوار ہر عمارت سوخت
کجا بخواب رود آن بریدہ دارا انگشت	دلش چہ تشنہ بآب و شکر گرسنہ نان
کنند باز در از ہر حلقہ دارا انگشت	بذکر و ایتا بود تا بد و پیوست

الحاق به قصیده غافل ما زندانی

ل وی بانو می بیت ا... ای آیه اجلا	ای دخت نبی مظهر اوصاف خدائے
شد سوخته هر ممکن از آتش سیا	در خانه تو آتش بیدار چه آمد
عالم شده رنجور و پریشان و بد احوال	جسم تو چه رنجور شد از صدمه اندر
از بستن آن جبل متین قادر حلال	در حیرت از آنکه به گنجت ز هم چرخ
چون شد بتو، آن ساعت می شوم بد اقبال	ای غیرت حق پادشاه گون و فلک جاه
در درگاه بیت الشرف و معدن افضال	آن دم که بر افروخته شد آتش بیدار
چون سوخته شد درگاه آن خانه آمال	شد سوخته زان قلب رسول و دل زهراء
در کرب و بلا سوخته شد خیمه و اموال	سوزاند نه تنها در آنخانه رفت

گشتند سراسیمه در آن دشت بلاخیز
آن انجم افلاک حیا از نزن و اطفال

در مدح امام مجتبیٰ

شبى در گنج خلوت خانه دل نمودم در مقام فکر منزل
 ز روح القدس شايد آيدم جا کند او سرفرازم تا بمعراج
 ز حال مجتبیٰ آن بدر تابان که باشد خلقتش از نور زردان
 امام و مقتدا، سبط پمیر حسن آن نور بخش چشم حیدر
 حسن آن گوشوار عرش اعلیٰ حسن آن ماه چشم مهر سیما

الحاق بقصیده نعمًا

دگر بوبلا شیعق، ای غیر غضنفر از چیت که آل تو چنین بکیر و مضطر
 ز نهما هم به چادر و به منزل و حجر افتاده جوانان چه سرو تو سراسر
 بر روی زمین گشته چه اوراد موقر

سوی حرم ال خود ای صاحب دلدل بین اسب حسین تو که با زین تبدل
 کان شیمه ز فغان آمده با حال تندل بایال غبائت و بخون غرقه کاکل

انغم زده سر را بزمین تا شده منشق

« هلال محرم »

ای محرم، ای هلال جانگداز
 ای کمان پیکرت دل دوز ما
 از غمت خون گشته چشم هر ملک
 گشت فردوس برین دار الحزن
 هر هلالی قامتش کرد تو خم
 دیده خورشید روح اقرای تو
 آسمان را برق شد آه فلک
 از نوای بلبلان نینوا
 چون گلستان حسینیه شد خزان
 از فغان شیرخوار ارجمند
 چون بماتم عیش نودا ماد شد
 ای بروز دهر چون شام دراز
 وز غبارت چون سیه شد روز ما
 از فراز عرش تا تحت التمامک
 مو پریشان حور جنات العدن
 بر تن شب جامه نیل غم
 خون نشان از روز عاشورای تو
 هست این بارندگی اسک ملک
 عند لیب هر چین آمد نوا
 پس بهر گلشن خزان شد عیان
 ناله افغان زهر مهدی بلند
 عیش دنیا سخت بے بنیاد شد

برگرفت آئینه هر عیش زنگ

از غبار گیسوان مه جبین

گلشن امید دنیا شد بباد

از علمدار اوقات دی چون دورست

تا قیامت شد فرات از او خجل

گوئیا اشک فرات از مشک بخت

از وفایت شد ملائک دعب

با صفا آن آب شد رخسار زرد

شد بهار نوجوانان بید رنگ

یعنی اکبر نوجوان شاه دین

فتاد زان شکفته گل که در میدان

پیکردین خدا در هم شکست

که نبرد از آب و گشتی منفعلی

باز از این اشک بر سر خال بخت

چون فساد آب از نزدیک لب

چون گرفته آب و لب را تو نکرد

ای بهائی، ناز غم افروختی

خرمن جانرا سراسر سوختی

توصیف زمین کربلا

ای تو خلوتخانهٔ اهل و لا	ای زمین کرب و اندوه بلا
وی معنی کعبهٔ اهل نیاز	ای زمین رفعت قدسے فراز
جلوهٔ قدس است از اکسیر تو	رتبهٔ تقدیس از توقیر تو
لیک تو خورشید لاهوتی است	کای بصورت جرم ناسوتی است
خر موسی گرچه در وادی طور	ای در خشان از توهر ما وای نور
باوے از قبلی کسے خصمی نکرد	بود در سینا کلیم الله فرد
بود اندرطف با اهل و عیال	وین کلیم ثانی قرب و جلال
چون سیه ابرے بد وراقاب	گرد ایشان دشمنان بحساب
یکطرف قناده خونین اصغرش	یکطرف افتاده نعرش اکبرش
جسم نوداماد یکجا چاک چاک	قامت عباس یکجا روی خاک
وان یکی از تشکی افتاده نعرش	یکطرف اطفال بانگ العطش
یکطرف بودش نظر بر خمیه گاه	وحدت او یکطرف در قتلگاه

جان فدای این کلیم کوی عشق

گوئیامیگفت آناه غریب

قَد تَرَكْتُ الخلقَ طَرًّا فِي هَوَاك

گر هزاران بند بندم بگسلند

گر چه در امروز ما را نیت یا

آنچه میگویم همه محبوب تو است

اهل بیت بیکم چون شد اسیر

شو پناه زینم در راه شام

هست چون فرزند مظلوم علی

بر سکنه دختم در این سفر

تا زیانه گر رسد بر دوشش

عاملی ز این قصه کوتاه کن سخن

صد چو موسی برده از وی بوی عشق

در مقام ما با نعم الجیب

كَيْفَ اِيْمَتُ العِيَالِ كَيْ اِرَاك

در هوا جان ما یکدلند

داد خواها داد خواهم زود آر

نیت رکن عهد از این قول است

یا ایشان باش ای نعم الضیر

تا بر او سختی شود بر و سلام

یا وراو باش ای نعم الوکیل

سایه افکن شو ز رحمت چون پد

جامه صبر و شکیبا پوششان

عالی زین شرحها بر هم مزین

نوای بلبان اسیران کرد

بدل دارم بسی داغ نهفتا	اگر گویم زخم آتش جهنم
ز حال بیکسان در دافروز	اگر گویم شود چون تیره شب روز
رقم حال اسیران چون توان کرد	قلم بر نامم آتش فشان کرد
عیال بکیرِ آلِ پیمبر	چه نزد کشتگان بنشسته یکم
چه بلبل دور آن گلها پاک	و یا گرد مهران همچون ستاره
چه چشم دختران پاک زهرا	بدید آن کشته های بگنه را
چه گلهای مَورق اندران طیف	و یا پاشیده چون اوراقِ مصحف
فتاده سر و قد آن دل آرا	قلم از تیشه های جور اعداء
بدل گودیده مروارید و مژگان	عجب یاقوت شد در درخشان
مرآن روهای روشن تر ز خورشید	حجاب خاک و خون چون ابر گردید
پریشان موی مشکین گشته هاله	بر آن رخهای رنگین همچو لاله

نوای بلبان دل پریشان
 تو گفته زان چمن آتش برافروخت
 چه خواهر غرقه خون دید برادر
 برا و پوشید گیسوی پریشان
 ز حیرت گفت اورا که برادر
 بسے شرمندہ ام جانا ز رویت
 بیالینت همی کردم اقامت
 پس آنکہ و ابا گوین سکینہ
 چه باب خوشی اشناخت
 بزخم شاه چون مرهم رسید
 گرفت از پیکر صد پاء چاک
 بگفت ای مہربان باب بگویم

از آن گلشن چه شد بر چرخ گردان
 جہان را تا قیامت سرسبز و سخت
 گرفت نغش اورا تنگ در بر
 رسید شب مگر بر مہر تابان
 زیاب تاج دادی و ز مادر
 چه سازم سایہ بر جسم نکو
 اگر دشمن مرا میداد رخصت
 پی نغش پدر آن بی قرینہ
 در آغوشش فتاد آن طفل مضطر
 دل گیتے از آن مرهم برید
 نہ راہ مہر آن طفل حزین خاک
 ز درد خویش یاد ردت بگویم

بگیریم بر تو یا بر حال زارم
کدامین کس مراد خورد سگ
کدامین کس مراد در این صغیری
کدامین دست بر حلقه رسیده
رخت بینم ز خون سرخضاست
بریدگی چشم و دل از بلبل زار
چه دیدی نو عروس ز انباشا
ببالینش نشست آن یار جانی
نخستین کرد بر جشمش نظاره
بنالیدی پس او بر یاد مهرش
چه آن شوریده ببل آمد هوش
چه بودی آن تن صد پاره عریان

کج بعد از تو دگر بای ندارم
ز داغ هجرت تو کرده هلالی
ببند فرقت داده اسیری
که رگهایش چه قلب من بریده
بفرش خاک جسم تو بخوابت
شود جانم فدای چون تو گلزار
بخاک و خون فتاده نعر داماد
بشد آن بی روان او را روانی
بدیدی ز خمش افرون از ستاره
که تا از ناله ها افتاده در غش
گرفت آن پاره پاره گل در آغوش
سینه پوشیدش از موی پریشان

بنو داماد کای نور دیده	بگفت ای نوع رس غم رسیده
بریک چشم و دل از یار ناگاہ	بگزار شهادت کرد آرام
قاده چون تنت در خاک و در خون	بدم هجر تو لیلی چو مجنون
که دارد ماه نواز و نشانی	عجب از وصل تو ای یار جانے
که دیدار تو در فردوس آماد	دینخ از فرقت همچون تو داماد
توانم کی شدن از خاک تو دور	تو ای جانان ما با خود برگور

تواند منظر حوران نشسته

ببند هجر یار خویش بے

وداع امام علی[ؑ] السلام با اهل بیت[ؑ] و طهارت[ؑ]

سوی میدان رفت سلطان حجاز	چون وداع اهل بیت کرد باز
پس بجهد تام کردی قصد شام	ماه گلزار برین ما کرد غم
بلبل زاری بدامن گیر یافت	در گلستان بقا آن گل شتافت

واذ فراق گلستان بیچاره ای
کاسمان نور حق را اترش
دختری کا و منظر الطاف رب
عند لیب گلشن قُربِ اِلٰه
آن پریشان ببلبل شوریده حال
وی طیب این دل بیمار من
وی غریبان را تو یار و همگسار
اندر این وادی ، ز جور این سپاه
کی توان دیدن تورا بار دیگر
یا که دیدارت قیامت او فماد
انز سکنه در برش بگرفت باز
کرده مروارید اشک اورا نثار

بلبلی کا و از چین آواره ای
کیت آن ببلبل ، سکنه دخترش
دختری کا و گوهر بجرادب
گوهر کنجینه اسرار شاه
خوش نوامی گفت آن شیرین مقال
کای یکانه گل پس از گلزار من
ای پناه بیکان این دیار
نیت ما را جز تو ای بابا پنا
گر روی امروز سوی این سفر
تا ز وصل روی تو گریم شاد
شہ چه بشنید این نوای دل گزار
پس رخس بوسید و بگرفتش کنار

وی بگلزار شهادت گشته فال
 که گلستان را خزان در میرسد
 چون خزان آه سوزاند چمن
 نوبت افغان بلبل میرسد
 کازسان و تیغ گشته چاک چاک
 آن زمان بر باب خود باشد زول
 تا چه ماه نو به زینے سرم
 در عزایم میکنی آنجا قیام
 گریه ها از فرقت گل میکنی
 منزل جعدان بیاید عند لب

گفت کای خوش کو کب فرخنده حال
 ناله بلبل گواهی میدهد
 کم بسوزان عند لب جان من
 چون خزان مرگ برگها وزد
 چون به بینی جسم خونیم بجا
 ناله ات ای عند لب بینوا
 گریه کم کن ای یگانه کوه سرم
 نور چشمان چور سید شام
 در خرابه چون تو منزل میکنی
 گلشنی کا وراقا چون نصیب

ای بهاء الدین چه نارافروختی

که سلسر جان عالم سوختی

در مصیبت حضرت قاسم بن الحسن «ع»

قاسم داماد چون از زمین فتاد
 شاه دین را به ریاض کرد یاد
 نوع عروس دهر بر نزد جامه چاک
 چون بدید آن قامت رعنا بجا
 به ریاض خواند آن بے یار را
 تا ستاند خسته گل از خار را
 گفت کای عم الجبل میدان ثنا
 کاز ستوران گلشن جان شد خراب
 شاه دین بتافت چون در حرکت
 زیر ابر خاک دید افتاده ما
 دید نعش پاه پاه پیکری
 غرقه در خون گشته از پاتا ساری
 گفت باشهزاده آن یار عزیز
 کای دلم چون پیکرت شد ریز ریز
 سوخت جانم ناله و فریاد تو
 که نشد ممکن مرا امداد تو
 تو، بیاب حسن جانا مصلی
 از چه گردید بشکل دیگری
 گرچه عشق از پر خود آموخته
 لیک جانا استخوانم سوختی
 جز شهادت گرچه ما را عزم نیست
 لیک جانا چون تو رفتن رسم نیست

گشته این میدان چه خسف جان تو	کو جمال چون مه تابان تو
نوعروس زایر ماتم دارخوش	زودبستی چشم دل از یازخوش
لیله عشقت شود مجنون تو	چون به بنید پیکر در خون تو
ای ببا بیچاره ام در چاره ات	چون کنم جانا بنعش پاره ات
نی توانم برد نعشت در حرم	نی توانم تو گذارم خود در دم
کس نیاورده است نزد نوعروس	گشته داماد با آه و نفوس
که بروز عیش خود رفتی بنجاک	لیک، این دردم گشایجان پاک
پس عروس در هر عهد خود ^{تیکت}	چون عروست حجله ماتم ^{نشست}

ای (بهائی)، ختم کن اینجا کلام
 ز این که غوغا گشت در دارالسلام

مرثیه حضرت علی اصغر (ع)

بر زبان دارم هزاران سلسله
که چه کرد آن تیزپیکان شیر
بس بگویم دید آن شاه شهید
چشم بت و روی خود را خند کرد
دید شه چون اصغر مه باره اش
گفت کای در ملک دل جان پرور
ای بباغ جان تو نشکفته کلم
ایغوش الحان بلبل سرمست ما
خون دام این بلاها رسته ای
مادر تو در حرم امیدوار
نه زبان دارم که جویم اعتذار
که نگویم شرح تیر حرمله
بر گلوی نازنین آن صغیر
کاوچه پستان شهادت رامکید
زان تبسم عالی شرمنده کرد
جسم خونین و گلوی پاره اش
مرهم داغ علی اکبرم
کاندزین ره سر بریده بلبلم
زود رفتی ای درینغ از دست ما
لیک ما را بند هجران بسته ای
که شده سیراب طفل شیرخوار
نی توانم کرد جسمت آشکار

بمراو آیا چنان عذر آورم	گر بگوید مادرت کو اصغر
که به بند غرقه در خون پیکرت	چه بگویم در جواب خواهرت
ز این بلاها جان ما را میرهید	مرگ، ما را این زمان گرمیرید

مَثَبُ عَصْرٍ عَاشُورَاءَ

محشری در آن زمین انگیزتند	چون غزالان سوی صحرا میخیزند
در قلاطم، عالم هستی فکند	و احسینا شد در آن وادی بلند
بنت زهراء شریق را یادگار	عِصَّةُ اللَّهِ زَيْنَبُ وَالْإِتْبَارُ
آن امامت زاده دخت ارجمند	شد پناه بیکان مستمند
شد زنان را سایه ظلّ ^ل دوبلا	اندر آن صحرای پرشور و ملال
خیل زنها را بر این معنی خطا ^ب	پر تلی کرد دخت بو تراب
زادگان تاج داران و لا	کای گرفتاران ایندشت بلا
در ره حق لیک باشد افتخار	گراسیست هست امری ناگوار

گر بصورت ما اسیر و بی پناه
گر بظاهر کاروان شهر شام
سر برهنه گر بود خیل زنان
نور حق چون پرده اندر رخ باز کرد
بار دیگر سوی صحرا شد روان
دید در هامون فتاده دختی
همسر شهزاده و الامقام
پس بغل بگشود و آغوش گرفت
نور چشم از چه هستی خاکسار
ای بداماد شهادت نوعروس
غم مخور جانا شهادت ارث مات
در جوابش رنجت مروارید ^{شک}

در حقیقت مظهر شأن ^{إله}
راه وحدت را بمعنی ما قوام
روح دین حق در این امر گران
اهل حق را به نقاب ساز کرد
دخت زهرا بانو ملک جهان
در حیض خاک سنگین گوهری
نوعروس عرش حبله نامم
اشک حسرت رنجت تا هوش گرفت
از تو دنیا تا قیامت سزما
وی درون حبله غم را جلوس
هر بلاد در خاندان انبیا ^{ست}
ز این صدف در خلد دوران ^{رنگ} برده

کن نگاه عمه جان بر دوش من
اختر برج امامت بج نقاب
سر برهنه دختران انبیاء
هست ممکن گرتورای عمره جان
در جوابش گفت قربان تو باد
نیک بنگر مو پریشانم بین
نیت ما را فرصت ای آرام جنا
در چین زار اوفتاده سروها
هر یکی از ما زنان داغدار
چون علیل ما امام انس و جان
در میان آتش افروز خیام
خیز جانان تا بنزد آن جناب

تا شوی آگه ز درد گوش من
در میان ناکسان بیحساب
کی روا باشد میان اشقیاء
خرقهای تا سرپوشانم بان
جان من، دارم خجالت زین برادر
دوش خسته، چشم گریانم بین
گریه‌ها داریم نزرکشان
بلبلان راهست آنجاناله‌ها
گریه‌ها داریم در آن لاله زار
آن حسین ثانی آن جان جهنما
چون خلیل الله دارد او قیام
هست بر ما بیکسان در اضطراب

شاید او را ما پرستاری کنیم
داشت یکنار، آن خلیلِ جدِّ ما
آتش تب، آتش از قحط آب
آتش داغ جدائی از پد
پس گرفت، دست آن شهزاده را
تا بنزدیک ملائک جلیکلا
دید آن خورشید افلاک جلال
کعبه معنی آن لقب سجاد را
بانوی اقلیم ملک لامکان
سربینه دست در آغوش داد
کای عنان دار قضای کردگار
ای نفس عیسی، بدن بیار ما

آن خلیل لطف را یاری کنیم
نارها دارد خلیلِ عهد ما
شعله‌های خیمه سوز آفتاب
آتش داغ عیال در بد
برگرفتی هر دو راه خیمه را
یعنی اندر سر زمین خیمه گما
همچو صوری نقش بر خاک خیال
آن صحیح علتِ ایجاد را
برگرفت آن یادگار کشتگان
با گلاب اشک او را هوش داد
وی پرستار زنان داغدار
وی مقیم خانه اسرار ما

ای کلیم کوه اسرار حسین
آگهی آیا ز احوال زنان
آهوان مرغزار قدس جبا
طفلهای ماهمه نادیدگشت
هر که یکسو هست گریان ملول
زادگاه شاه اقلیم وجود
شاهزاده این سخنها چون شنید
در گلویش گریه پیمیک چنان
چون نبودش سوی چاره دیتبار
نال شاه عمه بی تاب کرد
دست بر آغوش سر بر سر کشید
شاه بحال عمه او گریان بشا

وی براه شام سالار حسین
هر که جائی چون نجوم آسمان
شد سراسیمه ز جور این سپنا
چون گشته عقد مر و آید گشت
کربلا شد محشر آل رسول
هر که بانگ و احسینا مینموج
آه آتش با ز دل بر کشید
بر گرفت صبح از آن شه عنان
شد چو شیمایی با آتش بقرار
بابا در زاده کار باب کرد
بر سیه مشکین چه گل معجز کشید
شد مقال هر دو شان افتان آه

هر ملك صوت تضرع برگشاد	شور اندر عالم بالا فتاد
بر بجهیبیان تواند کربلاست	کای خدایا این چه ظلم و ابتلاست
با جوانان پامیال این سپاه	یکطرف افتاده خونیرجم شأ
یکطرف خواهر گریبان کرده چاک	یکطرف بیمار ایشان روی خاک
در فلک پیمانده بانك ناله‌ها	سر برهنه در بیابان طفلها
ز این گرفتاران عیال دردمند	شیون و فریاد ادره سوبند
کای ملایک جای خود کن شوید	پسند از مصدر حق شد پدید
گشتگان و بے پناهان و عیال	بهر اهل عشق در گاه جلال
داد خواه ماست از قتل حسین	مهک منصور از نسل حسین

چشم بگشاید سوی عرش ما
آن مقیم عدل و زیب فرش ما

چون حرم کعبه اهل وفا
 سوی قربانگاه یاران بختند
 در گلستان او فتاده لاله ها
 هر یکی نزد گلی کرده قرار
 بر برادرهای گشته خواهران
 دختران در نزد باب خود جلوس
 کای قیامت وصل توجان منی
 ای بجایم جمله فردوسین
 زود بسته چشم دل از یار خویش
 نازنین گل از چه هسته روی خاک
 حیف از این قد چون شمشاد تو
 آل طه دختران مصطفی
 خاک غم بفرق عالم بختند
 بانوا هر یک نموده ناله ها
 با فغان آن بلبلان داغدار
 نزد فرزندان نشسته مادران
 نزد نو داماد بنشسته عروس
 شاه زاده نور چشمان منی
 و نه تو نو داماد شاد آن خورین
 نور چشم از عروس زار خویش
 چون دلم چشم تو خونین چاک چاک
 کاو فتاده و از دل ناشاد تو

کی روا باشد تصدق از لئاً	بر حریم حضرت خیر الانام
پس چه حاجت دادن نان شما	ہردو عالم ریزہ خوارخان ما
شد کرم از نعمت ہستے ما	خلعت ہستے باندام شما
کی تواند شد تلا فیرا قبول	پس لباس کہنہ بر آل رسول
کی اسیر بندہ مولیٰ راست	قید کردن حجۃ حق کی روست
با چنین خوارے اسیر اشقیبا	کی شنیدہ دختران انبیاء

امام حجت امام ^ع و مرثیہ حضرت علی اصغر «ع»

چہ یاد آرم شود جانم پریشا	ز حال طفل شاہ تشنہ کامان
بیاد او کنم افغان و زاری	اگر در مہد بینم شیرخواری
نبا شد جز بر آن حلقوم پان	گمانم گریہ ہر شیرخوان
کہ ہل من ناصر میکرد تکرار	شنید اصغر چہ صوت شاہ بے یار

فکندی خویش را ز مهدو حجت
هنوزت هست شاهما در خانه
نباشد مکنم گردن دشمن
ببر گرفت طفل شیرخواره
بگفت ای بلبل گلزار رفعت
بخلقت گرچه جانان اصغرستی
بسداری هوای گلشن دست
همین دم میروی در دام هجران
بیا و در آن پسر را سوی لشکر
بگفتا کای گروه بیشماره
ز سوز تشنگی او مرده گشته
گناهی گر بباد داد دید نسبت

که یعنی ای پدر جانم فدایت
چومن خوش در بی آبی یکانه
توانم یاریت در گشته گشتن
تو گفستی در برمه شد ستاره
یکانه گوهر دریای رحمت
بهت نور چشمها اکبرستی
چه تو بلبل در این گلزار نیکوست
بسوی گلشن فردوس جانان
مگر سازد لبان خشک او تر
دهید آبی بطفل شیرخواره
گل نشگفته ام پرمرده گشته
ندارد او گنه در هیچ ملت

نیامد زان سپاه کینه افروز
چه تیری کس ندیده این چنین تیر
برید اورا گلو از گوش تا گوش
چه خوش کرده بروی دست شه
عجب زان آب چشم طفل بسته
عجب آبی که حلقومش زدی ^{حاک}
ندید آبی چنین چشم زمانه
چه آبی بد کازان سلطان ^{مظلوم}
بحیرت ماند آن سلطان بی یا
بکودک گفت کای نوردد دیده
از این آبی که کردندت سقا ^{یت}
شند پس ندان از قرب لاهوت

جوابی جز صدای تیر دلدوز
ز حدت کرد گویا کارش شیر
خوش الحان بلبلے گردید خاموش ^{شب}
تو گفته خورد از باغ جنان آب
که از سوز گدازش زود رسته
نهاده جسم در گهواره خاک
که در فردوس دادش ^{آینه} اشیا
سراسر سوخت از آن آب و حلقوم
کند چون با گل مجروح از خار
دل بابت چه حلقومت بریده
ز رویت شرمسارم تا قیامت
که ای بی یارِ مادر ملک ^{ناسوت}

رسید این ارمغان تحفة النور
بفردوس برین بردامن حور
بارضا عشق مهیا گشته حوراً
تواند در این زمین سازینها

«بهاء الدین» شده نطمت چه نستر

زده بر رشته های هردلی سر

در مرتبه حضرت علی اکبر
علیه السلام

چه یاد آید مرا شهزاده اکبر
رود آه دلم تا چرخ اخضر
زد و دش چشم ادما کات بسته
پر و بال همای نطق خسته
دلی کا ز ناله ها بر خود پییده
کجا برو صف آمنه زوست دیده
قلم سرگشته چون مجنون عشاق
پریشان گشته در میدان اوراق
چه دید آن شاهزاده غربت شا
بزد بر آسمان عشق خرگاه
کند آن جان شیرین جان نثار
عجب دوری در این دور آجار
قدی چون سرونو، رخ همچو لاله
بگرد ماه گیسو کرد هاله

چه جانها شد مجتهد موپیشان
ویا برآن کل خدّ دام بسته
چنین قدی که افکنده قیامت
شهادت چون بگم مقصودان یا
جمال حمد گم برق انداخت
کجا ظلمت برابرگشته بانور
چه در بر کرد آن شهزاده جو^{شن}
لباس حرب چون بر تن بیار^{ست}
علی کبرگه بد عین پیمبر
زبانش خواست اذن جانفشانی
پس از رسم ادب آن نیک^{هنگ}
ز بعد از نوجوانان وفادار

بر آن خورشید طلعت مشک افشان
بکرده صید جانها دسته دسته
بشیر و بجوشن چیت حاجت
نموده سرفراز اسباب پیکار
وجود خصم سوی نیستی تاخت
بسوی خورنیاید شب پره کور
دو گیتی گشته از هر حلقه روشن
فغان از ننه فلک تا خشر بر خا^{ست}
بروز تنگ شد در زنی حیدر
در آن دشت بلا آن باب ثانی
بگفتا کای پدر شد سینه ام تنگ
جهان گردید بر چشم شب تار

تویی یار و غریب و بیکس زار
صدای العطش زین تشنه کانا
خصوصاً خواهرم آن در بی آب
چه شاه تشنه لب آن ضرودین
گرفت چون جان شیرینش در آغوش
زحمت بر جوانش دیده بنهاد
بصورت گرو دای آن جوان بود
کشید از دل چه یعقوب خزینه‌
رهی کان را شهادت هست منظور
اگر در خواب دیک پیرکنان
از این آشفته خواب بد علامت
ولی یعقوب دشت نینو این

میان اینهمه دشمن گرفتار
فکنده شورشی در چرخ گردان
سکینه کاز عطش گردیده بی تا
بدید از ازا کبرش این نطق شیرین
گمانم رفت از جا ملک هوش
چه دیدن کرد در حشرافتاد
حقیقت آن وداع تن زجان بود
چه دیک یوسفش در غزم آن راه
کجا این راه و از کنعان شدن دور
تن صد چاک یوسف را بمیدان
نشد بیدار تا روز قیامت
نشسته در بر آن معش خونین

ز حضرت بوسه ز در آن گل رو
همی مالید دست خود بر آن گل
خم گیسوی مشکین همچه زنجیر
ز ماه بدر خونها پاک میکرد
نهادی گاه لب را بر لبانش
که قفا که پیر بر سینه آخوش
برآت جمال احمدی و ش
بدید که خویش را تنها و مضطر
ترا چون راست کرد آن سرو قاسم
پریشان گشت ز آنموی پریشان
بگفت ای نونهال سرو آزاد
ز عمر کوتهمت ای لاله رخسار

نمودی شانه یا انگشت گیسو
نمودی شانه آن گیسوی سنبل
پدر را کرده حیران و زمین گیر
دل افلاک را صد چاک میکرد
مگر تا بشنود شهید بیانش
که تا مرهم شود بر آن دل ریش
همی کردی نظر تارفت در غش
در آن آینه روی پیمبر
پدید آمد بچشم او قیامت
بر اطراف رخ آنماه رخشان
فتادی چون تو جانم رفت بر باد
گواهی داده کوکبه‌های آسمان

جمالت داده زینت دار عقبی	ولی بعد از تواف با دابدینا
توازیج و بلاها زودستی	مراد بر بند هجر خویش خستی
شدی آرام در فردوس جاوید	ولی باب تو شد بی یار نوید

« بهاء الدین » زبان خود نگهدار

نوایت آتش و جانها چونی نزار

مرثیه حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام

به نود امداد شاه بیکسان آر	نثار از مخزن طبع گمهر بار
چه گویم زین جوان نورسیده	که بودی شاه دین را نور دیده
برخ گر گویم او بوری چه لاله	گرفت هر گلشنی از او پیاله
بصورت گویمش گر ماه تابان	کجا قدر مه و مهر در خشان
اگر گویم جمالش آفتاب است	چُنو کی غنچه و در خوشابست
ویا بر عارضش مشک ستاری	ویا بر گونه حمرا گل بهماری

ویا چون نرگس شهلاست چشما
بغایت گر بگویم سرور عنا
فنی افلاک حسن الوجه بدر
چه آن شهزاده از شه خواست^{امداد}
ولی افسوس از این داد خواهی
بشد او پامیل هر سواره
چه فارغ گشت شه اردن شبن
تنی کان بود چون ماه در رخشا
ببر گرفت آن شه تاز و داماد
بگفت ای نونمال سرو قاصد^{مست}
بخواندی غم خود را بهر بیاد
رسیدم نزد تو ای خفته در خاک

ویا برو کمان تیر مرگان
که سرو از او کند زینت تمنا
ولولاه فلاللشمس قدراً
بیامد او شتابان نزد داماد
که قاسم را نبود آخر پناهی
سراسر گشته اعضا پاه پاه
نه جانی ماند بر داماد نی تن
کواکب گشته از سم ستوران
چنین داماد را چشمی نییاد
ز تو شرمنده گشتم تا قیامت
نشدم کن کند بهر تو کاری
که جیمت چون دلم گردیده صد^{حاک}

بدام هجر یارخوش بستی	ز اندوه و غم دنیا توستی
ز داغت گشته لیلی تو مجنون	اگر ببیند تو را آن یار محزون
روان گشتی بصد شوق و موت	تو سرخوش سو گلزار شهادت
نخندد لاله ای در هیچ گلشن	سپ از برگ تو ای نور دل من
مگر با او هزار افکنده ناله	نروید در گلستان هیچ لاله
بن هر گل نماید جامه صد ^{چاک}	ز داغ روی تو کافتاده بر خاک
پدر دارد ز روی تو خجالت	بوگر آسوده ای در خواب ^{را} ^{مست}

«بهای» گر بنالی چون هزاران
 حدیث این جوان نباید پایان

آمدن تیرسوی علی اصغر علیه السلام

پرزنان آمد سوی آتشاه دین	ناگهان آواز تیر از قوم کین
سز کند از عطش بردوش با	چون گلوی طفل بوری بیجا
طایر روحش سوی جانان پرید	تیر آمد کوش تا گوشش درید
زود جستی از قفس ای مرجبا	خوش نوا ببل بطوبی کرد جا
چون گلویت پاره گردیده دلم	ای بکلزار شهادت نوگلم
زود رفتی حیف از دامان ما	آرمیده ببل گریان ما
چون توفتی رفت نور چشم ما	کوچکا چون چشم آن عالم نما
از رخت زاین نوش آب ناگوار	چون کم جانا که گشتم شرمسار
سر بریده طفل دارم آشکار	با چه روسوی زنان داغدار

نایفمه بگذشته بر مادر چسا

شیرخوار گشته را سازم عینا

در شهادت صدیقه طاهره حضرت زهرا مرضیه علیها السلام

چون علی بنهاد زهرا را بنجاک
پس کفن از روی زهرا باز کرد
آن امام الحق قطب العاشقین
نال و احسرتا از دل کشید
گفت یار سرخوش و فیروز من
کوکب فرخنده اقبال من
ای خجسته مونس و غمخوار من
ای ندیده راحتی اندر جهات
جان فدایم چون تو یار با وفا
مرگ لیلے گریختن میرسد
لکن امر الله فینا قد مضی

جانه صبر و شکیبا کرد چاک
منطق الحق ندبه ها آغاز کرد
از فراق آن نگار نازنین
چون امانت را بدان حالت بدید
ای مهما در شام غم افروز من
کرده مرگ تو پریشان حال من
وی نگار محرم اسرار من
وی شهید ظلمهای دشمنان
کاز پی یاری ما دیدم جفا
مرغ روش سوی لیلی می پرید
نحن لانشکو علی ما قد قضی

مرگ تو بس داغها در دل نهاد	هیچده ساله جوان نامراد
از شراران بسوزد این جهان	که اگر آهی برآرم از نهان
یا رخود هر دام غم بنهاد	طایر قدسی تو خود آزاده
از پس از افتادن چون تو گلی	چون نماید زنده شیدایی
که خزانست گشت فصل بهار	ای گل پشمرده ام از شیر خار
کاز تو برگرفته نیم صبح یاد	جان فدای عمر کوتاه تو باد
هم گل بشکفته و نسکفته چید	نار کین بر باب گلزارم رسید
سوی قبر مصطفی با سوز و آه	بس عنان شکوه مرا کردند شا
بر تو و برد خرت از من سلام	گفت ای فخر رسولان گرام
گر شد در این جهان بس دل لولو	در جوار قرب تو آمد بتول

«عاملی کردی بسی دل را غمین

که دگر نبود خوشی روی زمین

در مثنوی حضرت ابوالفضل العباس (ع)

ای بشام غم در خشان مامن
وی بروز درد در مان خواهد
درد ما بسکه کردی بندگی
دارم از رویت بسی شرمندگی
جان خود داری به ما مثل آب
جان فدای جان چون تو میر آب
سوخت چون جان فلان ز جان تو
ریخت مشک شک در دمان تو
چون گرفتی آب و باز هم ریختی
جان غم در آبها آ میختی
تشنه کا ما آب آشامیده ای
یا بسوز تشنگی خوابیده ای
ای خوشا زین ساعت فیروز تو
شام غم رفت و بیامد روز تو
ای بروز تنگ بهتر یار من
وز دل و جان کرده جان ایثار
از پس از یاران بی من مضطرب
تو مدد کن ای امیر لشکر
طفلها ایم جملگی بی تاب تو
تشنه دیدار و مشک آب تو
گوین بر درد ما آشفته ای
یا برای خود براحت خفته ای

در مرثیه جوان ناکام حضرت علی اکبر علیه السلام

زود نبودی مدار عمر طی	ای درخشان کوکب فرخنده
کاوپریشان از رخ رنگین تو	جان فدای کاکل مشکین تو
میرسید کاش ایندم مرگ من	ای گل آشفته صد برگ من
از پس مرگ تو شب شد روز من	ای جمالت ماه شب افروز من
آرمیدگی از چه برخاک زمین	ای سواریکه تا ز راه دین
در شهادت از انزل صمیمی ما	ای مثال بیهالِ جَدِّ ما
ماندتنها باب تو بے نغمگاد	رستی ای جانانا ز در در روزگار
کا و فزاده و از دل ناشاد تو	حیف از این قد چون شمشاد تو
تاب بینم قامت بارِ دگر	راست شو، ای سرور عنای پدر
گرد غم بگرفته دنیای حراب	چون بناکای برفتی جان باب

در مشیه حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام

ای سایه خدایت و الا نجات تار
حیفت جسم چون گل تو خفته روی خاک
از آفتاب بر بدن نازنین تو
خاکم بسرز خاک سرزخمهای تو
جانا زفته از نظرم سایبان تو
نگذاشتند چادر و معجز مرا بر
گر دشمنم گذاشت تن سایبان کنم

از چیت روی خاک زمین کرده ای قرار
خوار است آن گلی که بنفید میان خار
بر خاست آتشی زده بر جان مشرر
بالای زخم دل نمی گشته آسگار
لیکن چسان کنم که اسیرم داین دیار
افسوس وقت کار مرانیت دست کار
هم سایه افکن تو بدم، هم قرین و جا

اما چسان کنم که زنان راست پیشرو

راهی بسی دراز ندارند نمگسار

گفتگوی علمای مکرمہ حضرت زینب خاتونؓ بادوسپرخود

ای نوریدگانِ دو مہ آسمانِ عشق
جان دادن شما بده مقصود از این سفر
غافل چہ اسما ررہ و سالکانِ عشق
در راہ سرور شہ لب تشنگانِ عشق
آن نونہار سر و قد بوتانِ عشق
ہستید ہم سفر اگر اورا کنون رو
آواز الرحیل شد از کاروانِ عشق

حرمِ مرثیہ امیر المؤمنین علیہ السلام

گشت منشق تا جبین خون بزرین ^{خاکسار}
برق آسا آمدی بر خرمین ایمان شرار
از سجود حق بنجاک و خون چہ بگرفتی قرار
در تزلزل چون تزلزل شد بنور کردگار
چون کستی لنگر اُستی چرخ دون شعار
چون شدی از آل طاہ آہ وزاری آ ^{شکار}
ہمغرا با آلِ احمد ماہ و سال و روزگار
فرق فرقان بسین آمد چہ ضرب تیغ کین
آشنا چون تیغ آمد ای دریغ از دست کین
ہر ملک بودی قنادی از عبادت چون ^ع
عش و کرتی و سموات و سمواتی شدند
در تلاطم کشتی اسلام از موج بلا
شیون و آہ و این بلا شد از ہرزمین
گشت عیدِ عظم اسلام ماتم تا قیام

اِتِمَامِ حُجَّتِ اِمَامِ «ع»

شہسوار کشور میدان عشق	چونکہ سردار وفا داران عشق
تاجدار خیل گویان بلا	آن کلیم طور صحرائے ولا
آن ذبیح تشنہ دیدار دست	آن خلیل اللہ قربان دار دست
شد مصمم آن خلیل ہمیشہ	سوی قربانگاہ قرب لایزال
کای پناہ بیکسان درد مند	از حرم ناگہ صداها شد بلند
شیرخوارہ اصغر مارا بین	کن نگاہی سوی ما ایشاہ دین
از عطش چون جانِ مادر تبار	روی دست مادر خود بیقرار
اوقاتہ خواہان از صبر و تاب	مادرش مدہوش از این اضطراب
آورد آن شیرخوار تشنہ گام	پس بفرمود آتش و لامقام
چونکہ او آگہ زاسرار من است	کاوہمانا عاشق یار من است
در حقیقت ہست آن بر حال باب	کہ بظاہر گریہ او بہر آب

نیت او گریان ز بی آبی و شیر	کا و بدم عشق چون ما شد اسیر
چون شنید آواز امتنصارا	باشد او گریان ز شوق یارِ ایا
عاشقان را ناله‌ها دلکش تر است	مردن عاشق ز بهران خوشتر است
غیر فکر وصل دیگر کار نیست	عاشقان را جز هوای یار نیست
نزدشان فردوس جنت دامن عشق	عاشقان را بس شراب جام عشق

هر که نوشید این شراب جان بهما

گشته شد معشوقش آمد خون بهما

«گفتگوی قاسم بن الحسن با عموی خود»

از حدیث قاسم و شاه شهید	باز دل را ناله‌ها آمد پدید
نوکل بتان آل مصطفی	نوجوان شهزاده ملک وفا
جان نثار و جان شاه کربلا	آن یگانه عاشق کوی و لا
بکیس و تنها چه دید شاهدت	آن سوار چابک راه یقین

شاهزاده سوی شاه بیکسان
با جمالی کاز در خشان مه نکو
گیرد آنمه خیمه از مشک تبار
زان ورق گل صورت سیه بن عذار
پس به شه گفته ام گیتی فراز
با عروس زار گفته این مقال
ای باغ عمر تو روحیان من
ای امامت زاده را چون من نسب
از تقار و وحدت ما شد قرین
پس غمت جانا غم جان منست
در فراقم گریه و زاری مکن
در فراق ما وصال سرمد است

خنک همت را فرا دادی عنان
صد چه یوسف را نگاهش آرزو
صد زینخا در ره او جان نثار
گشت لیلی جای مجنون بیقرار
گر بجان دادن نمخا سر فراز
کی بلند اختر مرا فرخنده فال
در ره وحدت مه تابان من
اتحاد ما از این آمد سبب
پس تعدد نیست ما را بعد از این
چشم گریان تو گر هیان منست
یا در وحدت کیش آزاری مکن
چون ره توحید ما را مقصد است

این عروسی چون شهادت لازم است
در غم جانان صبری پیشه دار
چون به بینی پیکر خونین من
گو تو با من گفتگوی راز خویش
عقد مشکین موپیشان را مکن
دیده نگشا تا که بنمائی جمال
عند لیا گری کن آهسته تر
نوع و سش زین نوای جانگداز
ای تو ماه حسن را خال جبین
ای شهادت وصل دامادی تو
ای فدای چون تو دامادی ^س عرو
چون خرامی تو بگلزار جنان

زانکه هر یک دیگری را توالم است
سیل غم را بر دم اندیشه دار
باز تان بنشین تو بر بالین من
خوش بود هر راز با هم از خویش
این دل خونین را شاید مکن
تا نه بینی نعرش خونین پامال
بر من آشفته گل جانانگر
گفت کای نورس سوار سرفراز
در کند اشتیاق حور عین
جان فدای عیش و این شادی نو
کار فراق مانده در آه و فوس
در وصال تو همی باید نشان

شاهزادہ طرف پیراھن دید
 پس پی اذن جہاد آئناہ رو
 حجت حق دید آن شمس و قمر
 دید از دنبال زلفای خیام
 چون کواکب از سپریارہ ما
 حجت حق چون چنین حالت دید
 در بغل بگرفت آن شہزادہ را
 پس عنان ہوش رفت از شاہ^ن
 پس بروج افق ای آن روح روا^ن
 صورتش بر سینہ و بردل نہاد
 بازبان دل براو اسرار^{ند} خوا
 پس باہ سینہ او را گرم کرد

زاین نشان یعنی بمن خواہی رسید
 سوی عم بانو عروشر کرد رو
 خوش خرامان سوی او بایکدگر
 با پریشان حالتی گریان تمام
 ہیئت سوزندہ سنگ خارہا
 سینہ و آغوش جانرا بر کشید
 آن برادر خو، برادرزادہ را
 دست در گردن فتادی بریز^{مین}
 ہوش آمد یعنی ای خوشتر^ن جان
 تا بان مرآت حق را جلو داد
 تا جوان را سوی معشوقش کشا^{ند}
 زین سبب قاسم بمردن عزم کرد

اندر آن جُلباب هستی شد عدم	در حد و عشق شد سرتا قدم
تانه پچید پامے عشقش پهرین	پس بر سر مُرده پوشاندش کفن
از دو جانب نزد گیسوها خنک	بر سرش پچاند دستور ملک
نیت این میدان چه میدان جد	یعنی ای جانا سوی میدان شتا
هست بامعشوق اسباب وصال	بر جمال چون همیش بستی نقاب
جان فدای قامت دلجوی تو	ای بنازم دست و این بازوی تو
گرچه طفلی لیک نسل حیدری	قاسما تو چون علی اکبری
از نژاد شیر آید بچه شیر	ای زیستان شجاعت خورده شیر
دور شمع عشق چون پروانه با	در شهادت جان مردانه با

چون رسیدی منزل و سامان دست
هرچه خواهی عیش در آنجا نکوست

در مرتبہ حضرت مسلم بن عقیل (ع)

چه یادم کوفہ و مسلم بیاید زجانم آتش سوزان برآید
چه ، بودے بیکس و از خانمان دور نہ در دل جز شہادت بود منظور
بسوی بی و فایان آن وفادار نیامد جز برای خاطر یار
ز شاه عاشقان میبرد پنیام بشهر جاودان آن نیکفر جا
کہ ای فرخنده یار نیک اقبال بکوی توشتا بانیم الحال
نہ در دل کوفہ و ملک حجاز حقیقت کی شود راہ مجاز
چه حاجت عاشقان را منزل خا وطن خواہی کجا و رسم این راہ

اگر دارم بسوی کوفہ پہلے
چه زان وادی شنیدم بوی لیکے

کھگومی حضرت زہراؑ پدربزرگوارش

ای پدرا ای پادشاه دین پنا	ای درخشان از تو نور مهر و ما
در فراقت اینجہان مہجور شد	لیک عقبی خرم و مستور شد
روز نورانی بچشم تار گشت	زان مصیبت ہاگہ بر من بار گشت
چون توفتی منزل دارالسلام	خانہ وحی نوشد ہتک لئام
امت توفتنہ ہا فروختند	تاگہ باب رحمت حق سوختند
دور خورشید جمال حیدر	گشت حایل ابر مجل سامری
روہمان بر شیریزان تاخند	بند بر جبل المتین انداختند
در چہ بر پیلوی رنجورم رسید	بر شکتے تا جنیم شد شہید
باغلاف حیف بازوختہ شد	تا علی با بند عدوان بستہ شد
ای پدرا جان آگہی از حال من	در شکنج ظلم شد اطفال من
آتش این جورہا و ابتلا	میفروزد تا بدشت کربلا

زینم در آن زمین خواهد رسید
بسستم در آن سفر خواهد کشید
دختر نام جمله در آن سرزمین
بر برادرهای خود ماتم نشین

وداع حضرت قاسم ابن الحسن «ع»

باشید کربلا ۳

باز دل را ناله ها آمد پدید	از وداع قاسم و شاه شهید
نوجوان شهزاده ملک جمال	منظر اسرار صنع لایزال
آن یگانه عاشق کوی و لا	جان نثار و جان شاه کربلا
عم را تنها چو دید آن به قرین	خنک همت راند سوی شاه دین
با جماله کاز در خشان مه نگو	صد چه یوسف را نگاهش آرزو
گرد آنمه خیمه از مشک تار	صد ز لیخا در ره او جان نثار
زان ورق گل صورت می بین عذار	گشت لیل جان مجنون بقدر
پس بته گفت آنمه گیتی فراز	باز بان دلربای جان گداز

این شهادت خوشترین شهید منست
کای عموگر جان نثاری رخصتست
از فغان و ناله اهل خيام
شه بغل بگرفت آن شهزاده را
صورتش بر سینه و بردل نهاد
باز بان دل بر او اسرار خواند
کاندر آن جلوات هسته شد عدم
پس برسم مرده پوشاندر کفن
بر جبال چون مہشبتی نقتاب
نیت این میدان چه میدان جدال
ای بنازم دست و این بازوی تو
قاسما، تو چون علی اکبری

مسجد الافصای از مہد منست
بر فضای جان چہ فیض رحمت است
گشته کشتن بہتر از شہدم بکام
آن برادر خو، برادرزادہ را
تا بان مرآت حقرا جلوہ داد
واز علایق ہرچہ بودش می ستا
در حد و عشق شد سر تا قدم
تازہ پیچد پای عشقش پیرہن
یعنی ای جانانا سوی میدان شتاب
بلکہ بامعشوق اسباب وصال
جان فدای قامت دلجوی تو
گرچہ طفلی، لیک شہل جیدے

ای ز پستان شجاعت خورده شیر
در طریق عشق مردن زندگی است
گوهر گنجینه اسرار ما
طرح دامادی بهنگام رحیل
حاصلش بود بجز آه و فوس
عقد در دنیا عروسی در جنتا
چون به بینه پیکر خونین من
گو تو با من گفتگوی از خویش
عقد مشکین مو بر من و امکان
دیده نکشا یا که پوشان جمل
عند لیبا گریه کن آهسته تر
نوع روش زین نوای جانگدانه

وانه نژاد شیر آمد بچه شیر
لاجرم این نیتی پایدگی است
جلوه گر شو پیش چشم یار ما
مدعی راهت روشنتر دلیل
در قیامت ماند دیدار عروس
این چنین شادی کجا رسم همها
بازنان بنشین تو بر بالین من
خوش بود هر رانه با هم از خویشت
وین دل خونین ما شیدا مکن
تانه بینی نعش خونین پای ما
بر من آشفته موجانا نگر
گفت کائے نورس سوار سرفراز

در کمند اشتیاق حور عن	ای تو ماه حُسن را خال جبین
جان فدای عیش و این شادی تو	ای شهادت وصل دامادی تو
کار فراق ماند در راه و فسوس	ای فدای چون تو دامادی عرو ^ش
در فراق چون تو گل باشد خموش	کی تواند عند لیب پر خروش
نوعروس بینوا ماتم نشین	تو مسافر سری فردوس برین

گفتگوی امام هشتم با حضرت جواد الائمه علیهما السلام

و مرثیه علی اکبر علیه السلام

زان الم هائیکه بورش رفت یاد	چون بدیدم نور چشم خود جواد
تا بروح اقرا براوهوش گم رفت	همچو جان و دل در آغوش گم رفت
وی طبیب درد ها خوش آمد	نور چشمان رضا خوش آمد
ای در یغانه انکه مایوس آمد	خوش دلم جانا که در طوس آمد
بعد من سوئے وطن برگرد باز	ای مـه تابان در آفاق حجاز

شو، تو باب کودکان خون جگر	دختران را باش جان چون پدر
کا و به بنید نور چشم ارجبند	ای خوشا بر این غریب دردمند
تابه آرامی دهد جان را دگر	سر نهاد بر روی زانوی پسر
زان شهنشاہ غریب مبتلا	ای در یغما از شهید کربلا
با کمال عجل در میدان دوید	چونکه آواز جوان خورد شنید
آن جوان نازنین را کشته دید	چون ببالین علی اکبر رسید
چون گل صد برگ افتاده بخاک	دید نعش نوجوانش چاک چاک
نالہ هَلْ أَنْتَ ابْنِي شد بلند	دیده حسرت چه بر ابرو کند
نالہ ها برداشت از سوز جگر	ندبه ها آغان کرده بر سپر
تاقیامت بردم داعی مفاد	گفت مرگت ای جوان نامراد

ای جوان نوخط سیمین عذار

توزجد و باب هستی یادگار

در مرثیہ حضرت ابوالفضل العباسؑ

ای برادر باوفای جان نثار
ای بصولت تونشان حیدرے
نور چشم و قوت بازوی من
سر جان آرا برادر آمده
راست بودی تا بدست تو علم
اندر پس از مرگ تو ای سالار ما
ای سقایت پیشه میر نامدار
خورد مشوش همچو احساس منی
کو دو دست ولایت ای صفت شکن
چون کنم جانان بخش چاک چاک
گر بدم آیا چنان اورا بوم

ای بہر اندوہ و درد عمگسار
وی بصورت هیچہ ماہ انورے
چشم نگشائے چراد روی من
از پی دیدار آخر آمدہ
خواب راحت کردہ اطفال حرم
نیست راحت چشمہای زار ما
از قدمت طفلہایم انتظار
گو بمن آیا تو عباس منی
آب خوردے ما نخوردے گو بمن
گو بمنم یا گذارم روی خاک
یا توان دیدن تو را اہل حرم

شکوه حضرت زهرا علیها السلام قریب زنگنه

گر قباقر باب خود در آغوش
کشیدی ناله ها تا رفت از هو
بخود آمد چه آن جفت و لایق
گشود از سوز دل باب شکایت
بگفت ای آفتاب ملک توحید
که بعد از تو جهانی تیره گردید
بجای چون تو گل خاکی نشسته
بتاب جور دست عدل بسته
در دایره السلام قدس رفعت
که بعد از ما سوی الله باب رحمت
فروزان آتش نمرود بانی
در آن درگاه قرب لامکانی
فتاد انداختش بیداد نمرود
در میان باب و دیوارم فشرده
دری وحی خلیل الله معبود
بجبل الله بند کینه بستند
جنین بے گناه زمین صدمه مرده
اندا این محشر نمای در دافروز
پس از وقتیکه باز یوم سگتند
ز شب تاریکی تر شد دیده روز
اساس عیش ما از پایه افتاد
چه نرد بر کاخ ما شاهین بیداد

چه اسباب معیشت آن فدک بود ربود از دست ما آن ناکان زود
 بناحق دست ما از آن بستند نه تهنادست، بال ماشکستند
 بچشم بچه هایم شب شدی روز زبیم این ستمهای جهاسنوز

نرفتح الباب این نارِ عداوت

فروزان شعله، تاروز قیامت

در مرتبه حضرت علی اصغرؑ

بان خواهم شورش از سر کنم شرح حالی از علی اصغر کنم
 آن یگانه گوهر مہد شرف آن دُرِ بے آب در صحرائِ طَف
 آن به پیکر کوچک و همت بلند شاهزاده شیرخوار ارجمند
 زان رضیع عاشقان مُبتلا آخرِ یارانِ شاهِ کربلا
 صوت هَلْ مِنْ ناصِرِ شاهِ شهید از درون خیمه چون کور کشید
 عاشقانه شدن مہد خود بلند یعنی دایم شیرخوار ارجمند

بالسان گریه لب تیکش مباد
شاه چون مقصود اصغرا ^{شنید}
گفت آید اصغر گریان من
در طریقت سالکان ما ^{هیست} است
کودک من گرچه باشد شیخوار
گرچه در صورت ندان گفتگو
سرها در ناله این اصغرا ^{ست}
یک از آن بر غربت حال پدیر
یک از آن شوریکه رسم عاشقی ^{انت}
هست که بهر سینه دل کباب
پس گرفت قناده آمنه جبین
نور چشمی چون دلم آشفته ^آ

نی بدی زان گریه ها شیر مرد
چشم از شفقت بران کود کشید
بلبل سرمست خوش الحان من
وز حقیقت هر چه باشد ^آ الهمت
انبیاء مالیک باشد افتخار
لیک اتنی ناصر ظاهر انوار
یک از آن شوق علی اکبر ^{ست}
دیگری بهر عیال خون جگر
کاز جهت خالی بعکس ناطق ^{است}
گاه بر پستان به شیر باب
خورقمر بگرفت اندر برج ^{زین}
دیده بگشا سوی من گر خفته ^آ

بلبل بستان قرب لا یزال
در طریق این گلستان خستگی
پس بیاوردش بمیدان بلا
گفت ای قوم ضلال دوش سحر
کاز عطش همچون دل من سوخته
طفل مهد جان علی اصغر است
خوش بود زین و طمہ او را و اشد
آه انان کودک و از حال باب
بر گلوئے نازکش بنموده جا
از وفا بنمود بر بابش نظر
در جوابش آتشه به نمگسار
با گلوئی گریه گفتن آن امام

غم مخور گردیده هنگام وصال
نوشه اینزه ملال و تشنگی است
ز این حقیقت داده عنوان بلجی
چشم بگشاید سوی شیرخوار
داغ او برداغ جان افروخته
یادگارم از علی اکبر است
انزه شفقت با و آبه دهید
آه از آن قوم و پیکان و جواب
خوش نوا بلبل بنفتاد از صدا
یعنی من رفتم چه اکبر ای پدر
گفت ای انا عجر من یادگار
جان فدایم همت ای تشنه کام

مرجبا ای عندلیب دام عشق	مرجبا ای جریحه نوش جام عشق
کای مسافر سوئے دار جاودان	در حرّم آیا تو بودی میهمان
ای بگلزار شهادت بلبلم	چون گلوت پاره کردیده دلم
گرچه زین دلدوز پیکان خست	لیک از دام بلاها رسته ای
یا نبوده جای تو در خمیه گاه	که بطوبه میل کردی جایگاه
ای خوشالخان بلبل سرست ما	زود رفتی ای دینغ از دست ما
بگرفتی آشیان در لاله زار	مادرب خونین دل اندر انتظار
اصغرامے جانا تو نور دیدی	زودان ما چشم دل بریده ری
خوز قید این قفس وارسته ای	لیک ما را قید همجان بته ای

گرچه رفتی سوئے خلد لاله زار
لیک هستم از تو جانا سرشار

ساقی نامه

ساقی می ده مر بار دگر ^{بند اول} از شراب حکمت روح البشر
زان می کز آن بدای اهل حق بر همه عالم گرفتندی سبق
زان می کند دل زدوده ریبش بشنود بی پرده صوت الغیب را
تا شنیده صوت قطب العالی ^{عظیم} یا ولی الحق امام عابدین
تا به بیند حالت سجاد را آن صحیح علت ایجاد را
گفت با شهزاده آن شاه غزب دعوت الحق نیز با من شد قریب
چشم جان رسیده بوی دوست زین سفر مقصود جانا و صلوات
والی امری بملک لا یزال وجه تو مرآت وجه ذوالجلال
توسلیمان بملک این جهان گرچه مقهور بدست دشمنان
جذب عشقت ما آورده است گرچه دل از زندگی افروخته است
گرچه خلقی تویسان لقا آنچه خواهی از سکوت و ناطق

گر تو را کردند قید و سلسله
بعدهن بابا و آله بر حقی
تو خدا را در زمین هستی سفیر
عالی در قبضه تسخیر تو
گرچه زنجیر است لکن طوق عشق
ای تو خورشید با فلاک جلال
چون عدو اندر کف تغییر تو
هان مهیا باش مهربانجامه
وز شترهای برهنه بجهانها
ز آنکه آنها بر مقامت عارفند
راه عشقت ای سپهر جان هوشدار
راه حقست این نه راه قافله

زینم جانافا تونمائے گلہ
بر ہمہ خلفان تو شاہ مطلق
گرچه باشی خود گرفتار و اسیر
بل اسیر حلقه زنجیر تو
گردنت بنهند زینجا تا دمشق
از غبار شمس که گیرد ملال
پس حقیقت جان او زنجیر تو
آن غلی کا ورا ندیده سامع
نبودت خوفی در این راه درانه
هم سلوک و مرکب وهم رادفند
نکتہ های پر خود را محوش دار
گرچه در آن هست شور و غلغله

اندرین بیگانه را یار باش
شوی پستار عیال در بدر
تا زیاده گریسد بر دوششان
کن تفقد حال طفلان ملول
اندرین بر تو را از رنجهاست
صبر کن جانان که امرنا شکیب
اهل آنجا بسکه زشت و نا کند
بیت ایشان را در این سایه
نور چشمها چون رسید شهرت
از خرابه هان نگودی دل غمین
این خرابه نیت هان سیاست این
نیم جانان را ز بحر جود خویش

بر اسیران سرور و سالار باش
کودکان را باش جانان چون پدر
جامه صبر و سگیبا پوششان
هم بوقت کوچ و هم وقت نزول
لیک هر یک را مسلل گنجهاست
سهل باشد منظر نعم الرقیب
کز حق را دیدشان ناید پسند
پس بظن لطف ایشان را نشان
هان مکن تشویش از غوغای عام
گنج حقا گنج ویرانه نشین
کعبه مقصود هر بنیاست این
فیض بودی ده ز فیض بود خویش

چون اسیران را قطار اندر قطار	بنگریم بر نالهٔ عریان سوار
گنج درویرانه می باید مکان	تا ز چشم ناکان گردونها
اهل حق را بس بود ویرانه ها	عاشقان دانند، نه بیگانه ها
هر کجا معشوق، آنجا گلشن است	خواه در ویرانه یا در گلخن است
چون رسیدم محضر شوم میزید	آن عمومی مجلس زشت و پلید
با سکون باشی تو از رفتار او	صبر کن جانا تو بر گفتار او
صبر الّهی تو را باشد حوری	ای دلچست چه حق را مظهر
اهل هراق لیم را کرده طلب	از فرنگ و ترک و افریق سب
چون سرم آرند اندر طشت نر	نور چشمها تو بنیراندان سر
تا نه بینی چوب کین را بر لبم	یا پریشان حال زینبم

«عاملی» این قصه را حکوتہ نما

کاین مصیبت را نباشد انتہا

بند دوم

بلکه یکسر عالی سوختند	بان دل آتشی افروختند
تا نلافد هر کسی دعوی آن	چونکه خلت راست نارا ^{مقن}
کازرد تسلیم گفتندی بلی	چون خلیلان راست هرگز ^{بلا}
نه بوقت نعمت و جاه اسنا	دیگر فتنه خود یاران سنا
همچنان پروانه ها برده ^{شمع}	یا وراثت وقت نعمت گردو جمع
طالبانت هر یکے جا رود	چونکه ضو نعمت آخر رسد
بود تو خواهند فرج بود خود	طالبانت طالب مقصود خود
دره بودت همه فانه شدند	گر تو از بهر تو خواهان ^{بلند}
نیت از قادیب و راه اختیار	امتحان اولیایه کرد گار
تا نماید کیمیا از خوف	بلکه تکریمیت و اظهار شرف
چون بود تو قیرشان تو قیر خویش	تا نماید خاصه اکی خویش

از ولی امر خدا ظاهر شود	قدرت صانع ز صنعت پی برد
پس بلاهاشان دلیل حمیت	بلکه آنها اصل ذات نعمت
زین سبب بر خیمه های شاهین	شد فروزان شعله ها نارکین
شد بر اولاد خلیل کردگار	آتش سوزنده تار و ز شمار
نارکین بر نوریان افروختند	خانه های و محقق را سوختند
نور حق از نار کی پروا کند	نار خود را زین عمل رسوا کند
تاقیامت دار آتش افعال	همچو آب از روی اطفال و عمال
پس زنان و دختران بے پنا	رو بهامون کرده با افتان و آه
بلبلان داغدار نینوا	گشته سرگردان بدشت نینوا
هر یکی ز ایشان نوائی میسرود	یا آبا و واخا و رود رود

زین نوا گشته بهاء الدین خموش

رفته از دل قاب و از سر فکر و هوش

بند سوم

الایا ساقیا حب الجیب
بکاس جاذب معنی فؤاد
ففی شبک الهوی امسی کسباً
وصدء ضاق من طول الفراق
فقل للسید المشهور قدراً
وشمر فی سماء الکائنات
وعین فی فجاج الارض یجری

فَهَلَّا تَسْقِنِي سَقَى الطَّيِّبِ
فَاَجْنَحْ مَخَوْفِ دُوسِ الْوَدَادِ
أَرْحِ يَا خَيْرَ سَاقٍ عِنْدِ لِيَا
فِي أَرْحِ الصَّبَا قُمْ لِلْعَرَقِ
وَبَدْرِ فِي غِيَابِ الْجَبِّ سَتْرَا
وَكَنْزِ فِي الْجِبَالِ الرَّاسِيَاتِ
وَقُلْكَ فِي عَجَاجِ الْبَحْرِيَّيْ

بند چهارم

بگوای خضراء بینوایان
بگوای آفتاب عالم افروز
نشد چشم جهان از قندها
شود کی مهر رخسانت نمایان
شب غیبت بهای می شود روز
چه شد ماه رخت از دیده دور

بامید وصال بوده خندان

فتاده هر یکی بر جامن خاک

بدست هر یکی زترین پیاله

شده بابلبلان در نغمه همساز

در یغ از یار ایشان چشمها ^{بست}

مکن ما را ز وصل خویش نو ^{مید}

نمی شاید اجل ما را کند صید

چه بلبل در ستایش نغمه خوانا ^ن

فلا صبرٌ علی لَهَبِ الْفِرَاقِ

وَإِنْ بَلَغَ النَّفْسُ إِلَى التَّرَاقِ

بیایغ عشق تو بس سر و قدان

که تا از قیثه دوران افلاک

بگذرار تو بس سسیرین و لاله

بشوقت دیده هاد و گلستان با

خران مرگ برایشان چه زرد ^{ست}

الا ای شهسوار ملک توحید

بدم عشق تو گشتم چون قید

که تا در گلستان وصل جانان

بِنَارِ الْحُبِّ يَكْفِي احترافی

و یکنی الوصل قبل الموت سعتا

اذا لاموت بل عین الحیوة

ولا همَّ اِلی یوم التَّلَاقِ

بند پنجم

بود کافے غم شاه شهیدان
جوانانش سراسر خفته در خون
فتاده سر و قدان پاش پاره
چه عباسی که مه رامات کوه
صیغ از آن دو سیمین دست تالان
انرا این لب تشنه تا روز قیامت
گرفت آب و نوشید آن وفادار
بگفته آمنه ببحر فتوت
مگر لب تشنگان کردی فراموش
نکند آب حیاتش پس بدیبا
بخون افتاده رخشان جسم اکبر
که آمد یکه و تنها بمیدان
بگلزار خزان آمد شبنون
عجب روی زمین چیده ستاره
چه افتاد جهان ظلمات کرد
قلم گردیده همچون شاخ مرجان
اگر نالد جهان دار و نجالت
چه خواطر آمدش سلطان به یار
تو نوشی آب کی باشد مروت
که از سوز عطش گردیده مدھوش
بحیرت از ثری شد تا ثویا
مگر خورشید عالم گشته احمر

جبین چون مہش شق گشتہ تاسر
تن نازک توازل گل گشتہ صد چاک
عجب خاکست کاین گل را کند بو
مشک گشتہ از تیغ جفا تن
نہ می شمشیر اورا ہر سوار
پہر چون دید آسمان فنادہ
بدید گشتہ مارکین رخ چہ لالہ
گرفت آن غرقہ خون ^{چون آتش} ماد را غو
بجود آمد چہ آن مظلوم مضطر
بغش نوجوانش داد آواز
زباب و جدمن جانا توئے یاد
توفارغ گشتہ از اندوہ دنیا

عجب شق القم گشتہ پیمبر
مورق اوفتادہ بر کف خاک
مگر دارد ز فردوس برین خو
تو گشتہ نقش براو گشتہ جوشن
کہ تا گر دیدہ اعضا پائ پاہ
چو خوران مطلع زین شد پیادہ
پریشان جعد موگر دیدہ حال
بگفتا واعلیا، رفت از ہوش
بہادے روی خود بر روی اکبر
خوشا از مقدمت اے نیک ہمران
پس از مرگ تواف برا نیچمان یاد
ولے بے یار، بابت ماندتھا

ألا يا ضاعنا ورتعت أهلاً
قليل مكثه عجبت رجلاً
فيا عينى ويا روح الفؤاد
فقد أدت لى رسم الوداد

بند ششم

ساقیا پرکن ز وحدت جام ما
تا شود عیش جهان بر کام ما
آتین آبه فشان بر ننگ تن
تن بسوزد جان بماند بر وطن
کاز علائق وار هداین ^{جان} مرغ
پیرزند بواج قدس لامکان
تابه بیند جلوه انوار حق
دل شود آئینه اسرار حق
چشم دل را چشم حکمت کند
سینه را چون روضه جنت کند

عندليب نطق آرد در فغان

تا نماید شرح حال عاشقان

زد سفیر معنوی دل را مذا ^{بند هفتم}
کاز تن بیگانه نیکدم شو جدا
روی خود را سوی اهل بازکن
شرح اهل عشق حق را بازکن

پیرایه عشق، ماه عشق را	گو تو شرح حال شاه عشق را
گرچه دل باشد از این معنی غمین	باز گوش شرح و دایع شاه دین
اندرون خیمه اهل حرم	شاه بیامد بادل پرورد غم
که نبودش مانعی از یار او	ای عجب از این دل و دلدار او
رشته هستی و قید جان برید	جذب الهی چنان او را کشید
جسم دارد گفتگوها را بیان	جان او مجذوب حق در امتحان
خواهرا کی دختر بایم علی	پس بگفتاشه باوان جلی
زین سفر جانان باشد دل غمین	ای تو دخت مصطفی را جان ^{نین}
جان عاشق از الم فرسود ^{نست}	اندرین راه جز بلا مقصود ^{نست}

در راه حق هر بلائی نعمت است

ز آنکه هر رنجی دلیل راحت است

بند هشتم

اگر در آسمان یاد زمینی	نشاید غیر حق ما برگزینی
مگو اینجا زمین یا خاک پت است	که در آن صد هزاران قوت پت است
بود هم مسجد مسجود املاک	وزان هم رسته بابت آدم پاک
خزائن ها در آن خور کرده انبار	بسی در آن جواهرهای شهوار
در آن گلها بسی گردیده رسته	عقول از عدد آنها گشته خسته

چه حکمتها که صانع کرده تأیس
 که هر برگگی، زبانی بهر تقدیس

رباعیات

ای واحد بی نظیر و مثل و وزیر
در قبضه قدرت تو هر خلق آید
ذات تو بری ز وصف مخلوقات
چون وصف ملازمت باشه و نظر

ای قادر ذوالجلال کا قدرت تو
هر چیز ذلیل مصدر صنعت تو
این بنده محتاج ذلیلت چکند
فردا که اگر نگیردش رحمت تو

ای مالک حمد و حامدان از کس
حمد است تو را تا بیدن هست نفس
این حمد که گفتم ز تو احسان
محتاج بجمد و در تسلسل شده پس

ای شکر تو تاج رحمت و رضوانت
کفران تو سر منشاء بر عصیانست
دام بتو این امید ای در شکو
شکر تو کنم تا رمقی بر جانست

هر نعمت بحق به بند شکر می بسته ^{ولایضاً} کفران توان بند ز هم بگسته
خواهی تو اگر دوام آن نعمت را از دست مده، عنان آن پیوسته

هر شکر بدرگاه خداوند در ^{ولایضاً} شد باعث نعمتی بنعمت افزود
هرگز ندهد کریم، ناراضی را گرداد بظلم و کرمش ظلم نمود

ارباب خرد چه مسلم و کبر و یهود ^{ولایضاً} دانند نکوست آنکه احسان بنمود
و آنکس که نکرد شکر نعمت‌ها را دانند بود قبیح بد بخت عنود

هر نعمت ایزدی بشکرست جدا ^{ولایضاً} در جاه دوائی دردمطلوبانست
با علم و عمل بمال توقیر عطا در شکر جوانی و ادب و صبر و حیا

شکر الله کالرب و ندانست ^{ولایضاً} کای آن دانا بنعمت یزدان است
چون شکر رضا بودن نفس کیش کی شغل زبان و سایر ارکانست

ای پادشاه مملکت هر دو جهت ^{ولایضاً} مقهور تو هر مطیع و هر نافرمان
از رحمت و عفو تو در این عالم پیدا است که عادت تو باشد احسان

دل ز خیر عذاب و دوزخ شیداست ^{ولایضاً} بنیم دنیا فلیلی از لطف خداست
دام فردا گذشت خواهد فرمود سالی که نکوست از بهارش پیداست

آرند اگر مقصری درگاه شاه ^{ولایضاً} بیند او را ذلیل و بر خویش و پنا
انراه کرم گناه او می بخشند چون منزل هر کرم میبوده پنا

شناخته ام تو را گم عصیان کردم ^{ولایضاً} ای وای که بد جزاء احسان کردم
امید مرا عذر پذیری فردا امروز چه توبه از گناهان کردم

من بنده روسیاه بد کورام ^{ولایضاً} فردا دانم روی بتو می آمدم
چون روی نجالت زده ام بیخون در سمره اهل عفو خود بنگام

چون رحمت تو بر غضبت پیش گرفت ^{ولایضاً} این قصه چه مرهم بدل ریش گرفت
قراب بشارت و بشارت ده تو آن صدر نشین کن هر کس پیش گرفت

ای یار تو طیب در دهبیا ^{ولایضاً} بیمه دل ما کشد آخر کار
لطف و کرمت اگر که گیرد دستم هرگز نبود مرا بدبرمانه کار

در درگاه تو چه رو سیاه و چه سفید ^{ولایضاً}
در نعمت خود تربیت از روز نخست
داریم همه بفضل تو چشم امید
داریم چه کنیم ای خداوند حمید

این جسم کجا، آتش قهر تو کجا ^{ولایضاً}
صد عالم، دنیای پُر از نافرمانی
این ذره کجا، هیبت و قهر تو کجا
گر عفو کنی هنوز مهر تو کجا

هر شکر گزار بنده را نیک بدان ^{ولایضاً}
باشکر گناه که گناه خواهد ماند
در جامه نیک یا چه در سلاک بدان
صد ساله طاعت بجو کفر مدان

کفران خدا بوعده زشت شدید ^{ولایضاً}
توسم که ز زندان جهان بد نام
راضی بشود و ای بمن سخت و شدید
در تذکره خدا چه مقرون گردید

بد نام بسی بعالم قدس رسید ^{ولایضاً}
مردم همه بر عاقبت خود ترسند
بسیار چه نیک نامها کشت پلید
توسم ز نخست از شقی و ز سعید

در درگاه حضرت همایون چه کنیم؟ ^{ولایضاً}
توسم که خبر داران این ستر نعمان
با صورت آلوده بعضیان چه کنیم؟
گردند بفردا همه خلفان چه کنیم؟

روزی آید که نیست از ما خبری ^{ولایضاً} زین دارنا رویم جای دگری

ای دای بر احوال چه ما به پاسخ ^{ولایضاً} به توشه وزاد در ره پینتری

صد سال اگر گنه کنی کتمان کن ^{ولایضاً} مستور زهر خوب و بد خلفان کن
چون محرم تو بجز خد اینست کسی پس روی نیاز بعد هر عصیان کن

افسوس که در خرابه دنیا نام ^{ولایضاً} عمرم به هوا می نفس گردید تمام
چون وقت برون رفتن شد نزدیک ^{ولایضاً} بیدار شدم کنون که نه وقت مقام

ای یار عزیز من که دنیا هستی ^{ولایضاً} دستم تو زیار غمگارم بسته
اکون که زمان مردم پیش آمد ^{ولایضاً} فکرم بنها بلکه زمرگم بسته

دنیا گوید که ای فقیر نادان ^{ولایضاً} مردن نه چه در دهها که یابد در مان
من یار کسی نبود و نه میباشم ^{ولایضاً} مغرور شدی بروگت به اصل جمان

از بندگے هوا کسی سیر نشد ^{ولایضاً} پیرامن آن نشد که زنجیر نشد
بردار تو زنجیر هوا از گردن ^{ولایضاً} یکدل بدو بند دوستی گیر نشد

ای طایر آشیان قدس ملکوت ^{ولایضاً}
جای تو نه ویرانه سفلی دنیا است
مقهور قضای صنع ملک جبروت
چون دار مجازانه ماوای ثبوت

گر بر سر تو هوای یارے بودی ^{ولایضاً}
برگیر تو پند عاشقے از مجنون
آسوده چرانز آه و زاری بودے
بین دسرہ لیلے بچہ کائے بودے

دربار گد دوست نرفتم چه کنم ^{ولایضاً}
انبار اگر اشاره شوق نشد
نارفتای ز پامے لنگم چه کنم
صدوای بمیرم و ندانم چه کنم

چون مردم ناکس لیم بد زشت ^{ولایضاً}
گویا که بصد دفتر و صندوق
پنداشته بر تو عیب خواهند نوشت
آماده برای سزای نتمها بنوشت

با مردم این زمان چه کارے دارم ^{ولایضاً}
نیک بؤرم کفایت از هر یارے
گردست بذیل نیک کارے دارم
دیگر به بد و نیک چه کارے دارم

خوش دل آنکس که دل بجز مایه نیست ^{ولایضاً}
خوش نیست که اندر ره این بسیرے
اندر طے هر علاقه چون خار نیست
یعنی دنیا کسی چنین خار نیست

أنا عبد الحسين جئت معك
ولا ينبغي للعبد حمل عبثاً

على زاد مولاهم الشهيد بكرة
إذا اتبع المولى الكريم المجلد

چون بنده سلطان شهیدان شستم
پس توشه چه حاجتم در اینک سفر

بر کشتی رحمت خدا پیوستم
بوسفره نعمت حسینی شستم

ولا قتل مدید الدهر والوهم
مغضباً بدماء الرأس والبدن

ببقي غريباً بعيد الدار والوطن
مُلَقاً ثلاثاً بلا غسل ولا كفن

بود کویا رسم جانم باز از این ره تشنگی
کشتن نهانم نبوده رسم کس جز کوفتایم
که شنیده گشته لر لب تشنه درین ره
هر چه گفت تشنه ام آب نرند از دندانم گرفت

ورنه سبط مصطفی ایست قطره می نوشند
ورنه که تقصیر بود بر خاندانم بو تراست
جز شهید آل ط شافع یوم الحساب
شد زنا سر میزبانانم خانه احد حراست

کاش میشد هستی عالم در آن دم نیت
زان جراحت لسان کآمد بقلب آن جناب

در استغاثه به امام ثانی عشر علیه السلام

وے ہادی جہان وی قدرت الہ

ماہ فلک فرزند شاہ ملک پناہ

عالم خراب گشت زائر الغیثا

وے خسرو عرب ای منفر عجم

دہ عالی نجات شاہا ز شام عمر

عالم خراب گشت زائر الغیثا

دین گشتہ بے معین تو تھا انتصار کن

وین زمرہ پیادہ روان سوار کن

عالم خراب گشت زائر الغیثا

بر تاج و تخت مصطفوی زینت جلی

باللہ تو آفتابی پس ابر منجلی

ای مہدی زمان اے شاہ دین پنا

ای حکمران حق وای عدل دادخوا

ای حجت خدا شہ ابرار الغیثا

برخیز ای مؤید منصور با حشم

تاب از پر حجاب بروما چہ صبح دم

ای حجت خدا شہ ابرار الغیثا

ای خیر کتاب خدا آسکار کن

این اعوجاج خلق جہان آشوب کن

ای حجت خدا شہ ابرار الغیثا

ای یادگار احمد وای وارث علی

در دور این میان تو اولی الامر وولی

ای حجت خدا شه ابرار الغیاث

ای هاشمی نب حسن الخلق والفعال

سجادی هم بدرگه معبود لایزال

ای حجت خدا شه ابرار الغیثا

از دوستان توفیق است صبر و تقا

شدا آنچه شد بدهر از امر ناصواب

ای حجت خدا شه ابرار الغیثا

گریم از فراق تو یا از خفایم

بر کام ما شده عمر عزیز زهر

ای حجت خدا شه ابرار الغیاث

شاهها اگر بود ما اجل بخنا

گوئیم این کلام ما را نبوده باک

عالم خراب گشت ز اشرا الغیاث

چون باب خود حیث درین کمال

ای باقر علور نبی جعفری حصا

عالم خراب گشت ز اشرا الغیثا

بر لب رسیده جان ، اعضا در اضطر

انزقته و فساد در دور انقلاب

عالم خراب گشت ز اشرا الغیثا

یا از عناد زوره اهل فساد و مکر

آسایشی کجا داینم غیر قبر

عالم خراب گشت ز اشرا الغیثا

سوی تو سر برهنه ایم جمله

یا لیتنی قلت من بعد ما اراک

ای موسوی حسب رضوی بقبر درینجا

هستی چه با بغیرش تو چه درینجا

عالم خراب گشت ز اشرا الغیثا

ای هجّت خدا شه ابرار العیّاث
هستیم ای شما فرع وجود تو
باشد هر آنچه هست از فیض بر تو
ای هجّت خدا شه ابرار العیّاث
حق خلقت تو کرد از بهر انتقام
یای کفی شما از شاه تشنه کام
ای هجّت خدا شه ابرار العیّاث
یاران او تمام گشتند چون شهید
آمد بنجیم ها بهر وداع و دید
ای هجّت خدا شه ابرار العیّاث
چون دید شیر خوار افتاده تعب
شد روز روشنش بر دیده ^{هش} پم

عالم خراب گشت ز اشرا العیّاث
موجود هر نعمت از فیض خود تو
باد امدام کور چشم حسود تو
عالم خراب گشت ز اشرا العیّاث
از ظلم کوفیان و از جور اهل شام
کاوشد اسیر در چنگ آن لئام
عالم خراب گشت ز اشرا العیّاث
بپرید شد دگر زاو رسته امید
اصغر ز تشنگی انگشت می مکید
عالم خراب گشت ز اشرا العیّاث
کار سوز تشنگی گویا نموده تب
گردیده چه روزی خشکیده هر دو لب

ای حجت خدا شه ابرار الغیاث

بگفت آن غریب قناده پس

گفتابان سپاه آن شاه مجرب

ای حجت خدا شه ابرار الغیاث

آبی باود هید ای قوم بشرف

کا و زاده نبی است فرزند لو کشف

ای حجت خدا شه ابرار الغیاث

پس در سپه قناده ناگاه غلغله

نزد ابن سعد آواز حرمه

ای حجت خدا شه ابرار الغیاث

بنهاد در کمان آن کافر لعین

کرد نشان تیر حلقوم مینه چین

عالم خراب گشت ز اشرا الغیاث

آورد سوی قوم بادیده هاتر

کاین طفل بیگناه گردیده ^{نخچر}

عالم خراب گشت ز اشرا الغیاث

کاز تشنگی شده در معرض تلف

هستیم میهمان در این زمین طف

عالم خراب گشت ز اشرا الغیاث

در مکن غرمان افتاد زلزله

بردارن این سپاه این ذکر مشغله

عالم خراب گشت ز اشرا الغیاث

تیر سه شعبه امه آلوده زهر کن

نوشیدن خدنگ آن طفل ناز ^{نین}

ای هجّت خدا شه ابرار الغیاث
شه دید طفل خویش گر دیدم
عالم خراب گشت ز اشرا الغیثا
الحق قیامت بر او شد آشکار
زین قصّه ای «بهاک» کر چه شمار
روز جهانیان تا در صف شمار

ای هجّت خدا شه ابرار الغیاث

عالم خراب گشت ز اشرا الغیاث

عارف حقیقی

نی	چون مقام عالی را خواهد هر کرد	هست عارف صوری، بچه زاهد قشر
نی	زُهد و خوف و تقوی را جلوه داده عرفا	لیک حل این مشکل ظاهر است بر عاقل
نی	نست شاهد عرفان بلکه جهل و نادانی	پس لباب شمعینی یا زبان کُحینی
نی	خلعت فضیلت داد آن کریم سبحانی	عارفان حق را دان متقین در قرآن
نی	این کلام حقرا هم عقل اول و ثانی	پیک حق فرستاده، پیر زاهدان داد

هست داغها کاذب یا بقلب و یا قالب

گر نهی هوا نکیسو، صدق و کذب میدانی

بر کشتی رحمت خدا پیوستم	چون بنده سلطان شهیدان هستم
بر سفره نعمت حُینی هستم	پس تو شه چه حاجتم در این سفر